

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

ایک کتاب مسنی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی



ایک کتاب مسنی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی

تاجیہ لکچر دہلی

Handwritten notes in Urdu script, likely a library or collection stamp, located on the left margin of the page.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>کعبه دل را ز نور و صفا در حرم پاک تو کامشائیت داغ سیمین تو بود بریدش خانه تو کعبه مقصود ما خانه تو چشم چراغ جهان واله و سرگشته و دیوانه نیست مردم دیده حجب الاسودیت ملاست ز سرچشمه بحر کرم نیست درین بیخ خا غایت</p>	<p>ای همه کس را بدست حاجی از حشمت کعبه سیه خانه ست نام سیمین بر حجر الاسودش اسم کریمت واسطه بود ما شده حرمت نیست باغ جهان کیست که پروانه این خانه نیست خانه تو دیده هر معبد نیست صحن سراپرده بیت حرم پیش از اضافت دل غایت</p>
---	---

سو تو باشد بکلی سحر ما
 شایسته حسن تو روز ازل
 خواست که ظاهر شود از بهر لباس
 غنچه صفت چون نسیم حیات
 طرح گلستان جهان تازه شد
 گلشن امکان چو شکفتن گرفت
 نیست ز تو یافت نشان وجود
 چون ز ازل ملک و عالم تربیت
 عزت و خواری ده هر که هست
 بکر کوه جوهر سرکشان
 میوه مرطوب ده از چوب خنک
 خبر تو کسی سزا کن این کو دیر نیست
 این دو جهان غرقه الای تو
 مبدع اشیا هست الهی
 جمله ذرات نمود تواند

غیر تو ما را نبود مدعا
 بود به پیش خود پی بدل
 جلوه سجد کند پی قیاس
 چشم کشادند ز نیات و نبات
 با غنچه ضحی پر آوازه شد
 بلبل جان حمد تو گفتن گرفت
 نیست شود باز بجای که بود
 شایسته آن تیر مسلم تر نسبت
 هست کن و نیست کن هر چه هست
 وز کبرابر ز دایر نشان
 خنده به نی رنگ بگل بوی شک
 جمله تویی درد و جهان غیر نیست
 کون و مکان قطره دریای تو
 عین وجود آمده ما بیتت
 پر تو خورشید وجود تواند

بستی هر نیت شد از دست تو

انچه نمود ان لطمه تو بود

تو قدم خود و نه صدای برون

منزله ذات تو پیش است از ان

حمد تو از حیطه لفظه است پیشتر

و ده چه عبارت که بفهم کسی

عقل و خرد مانده بیای دلیل

که بقدم بانگ زدم و رنک

در رخ گل چهره کسای تو

پیش جلال تو زمین و زمان

در صد و تابش خورشید ماه

احسن ما هم به دوایم

چون نعم اوست برون ان خیال

نعت پیشتر از شکر است

بود وجود همه در دست تو

بود تو غیر تو جسمه نمود

پرز تو افاق درون و برون

کا و رمزش لطف تسک بتان

نا طفه افکنده سر عجز خویش

هم نرسد که بد بد جان بسو

که رسد انجا که نشد جبریل

لی میحارسد او پی درنگ

داده گواهی بخدای تو

ذره صفت در تنه آسمان

چیت در خشنه کی برگ کا

ذکر جمیل تولى المنعم

کیف بود پیشه لسان المقال

شکرم هم از نعمت های خداست

اگر چه زمان صد بود پیش که
 پس نتوان شکر گذاری تو
 ز دست تو انا و دل دین شه
 گوهر جان در صدف تن نهاد
 داد مرا نعمت توفیق جگر
 داد مرا در حرم خود مقام
 محل نعلین سبزه ننگند
 این بود از فرط عطا و کرم
 بر درار باب کرم منع غیبت
 این نبود خانه اهل محباز
 این حرم محترم کبریاست
 از در درگاه کرمیا چاک
 یک بود ز ادا و شرط راه
 ره ندهد آنکه ندارد ادب
 مقدم خود نه بخود سوده ایم

شکروی از صد توانم یک
 گر چه بود شکر یاری او
 شکر ز کد اسین کرم او کنم
 نور مزور در دل روشن نهاد
 من تسرع الباب و لوج و لوج
 ساخت مرا طاف بیت الحرام
 داور های دل و جانم زبند
 کوجه منی با و دهد حرم
 خواه درون رو خوی باست
 کافست که بسته و کامیاز
 مخزن او خلوت خاص خدا
 کرمه آفاق در آید چاک
 چه در درویش چه ایوان شاه
 کس بدر دین پی نبرد پی طلب
 پی طلبی راه نبرد پیو ده ایم

میشکار از نرند طبل باز
تا نرسد بانگ صفیری بگوثر
واعی خود داد بخود راه ما
ما همه بهمان خدایم زبان
آنکه درین خوان کرم تاخته
دل که نپروده بخون جگر
آنکه ترا گوهر گنجینه ساخت
هر که بعالم همه مشتاق او
اها که هر روزه رقیب شد
آنکه رقیبی دیدش خار خار
منکه ندارم بچنان خیر رقیب
هر دو جهان برکنم از دو آه
در سر هر کوی غبار می شوم
چون دیوانه دوم کو بکو
اگر گشتندم همه قصد هلاک

باز نیاید بس دست بانه
مرغ نیاید بچمن در خسروش
منظر خود ساخت نظر گاه ما
به که فضولی نکند بهمان
قوت دل از خون جگر ساخته
پر شود از خاک چو عضوی دیگر
کعبه جان در حرم سینه ساخت
از دل و از جان شد مشتاق او
در طلب وصل صیت مند
شهر تنگ اردافغان زار
چون نشوم سوخته چون عنایت
تا کند کس برخ او نگاه
از پی هر دیده غبار می شوم
عریده با حنلق کنم روبرو
چون تو شوی یارم از نشان چها

تاکلی و ناچند ازین گفت و گوی	صورت غیر از لطر من بمشوی
گفت تو باشی من و من بتو	باز کنم دیده روشن بتو
هر چه بخر تو همه مستور ساز	بلکه خود می هم ز خودم دور ساز
تا نکریم هم بتو دیدار تو	سیر کنم در همه اطوار تو
تا شود پرده هسته جدا	کس نشناسد بخدا ای خدا
آه که این پرده مرا کور کرد	ز چشم بچشم زد و ناسور کرد
چونکه نیم محرم دیدار تو	می نکریم بر در و دیوار تو
خانه تو خانه چشم من است	زانکه جهانی همین روشن است

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

وقتی ازین پیش درین کو مقیم	بے بدل بود چو دریتیم
انچه زمینی است که عرش برین	ز شک برد با همه رفعت برین
نخل نبی سر زده آب و گل	کش ثمره بود همه جان و دل
رسته ازین باغ کلی عجیب	کامده روح القدسش عذیب
سرو قدی سر فلک خسته	سایه بفرق ملک انداخته
لال از و طوطی شکر شکن	آمده بار روح قدس در سخن

علت غامی همه عالم است
واسطه فیض وجود همه
ماند همه جا اثری روی او
نازده بر تخت کتب رستم
ای شرف عرش به نعلین تو
پیشتر از آمدن زر زکان
خطبه دران روز بنام تو بود
این همه بر اهل بصیرت عیان است
دولت پشینه همه سر بر سر
نوبتی دولت تو تا ابد
هر نبی از دهر که دهن فشانند
معجز تو تا با ابد چونکه هست
آنکه شرف یافت پدیدار تو
ماند تو دیدیم و نه آن کو تو دید
خود بخود از تو بخایلی خویشم

سرور اولاد نبی آدم است
بر ابطه بود و نبود همه
هر دو جهان قیمت یکوی او
بر خطه پشینه کشیده قلم
ای که فقر و فنا زین تو
سکه تو بود بعالم روان
کفتیان بودند نه گفت شنود
گفت نیاز تو مشعر بران است
کرد ظهور و سر آمد دگر
نوبت پینا سبزی تو زند
دهن او تش معجز فشانند
رونق کار تو نیاید شکست
جان چه بود تا کند اشیا ر تو
پی دگری هم که بانگ رسیده
پیش نظر از تو مثالی کشیم

<p>این ز نظر خواسته وان ز نظر گشته چنین عاشق جان باز تو چشم رضا خون پنهانی ز بهم کو دل تو باز ز ما ندزسد روی تو ز اواز تو خواهد نمود</p>		<p>محنت بخون و غم کوه کن باز تو محسروم ز ادا ز تو تو بیمه لطف عطا و کرم مختی از افسانه اولب مسند آنکه با وار دل از تو ر بود</p>
<p>ارمنقبت خلفاء المرشدین و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین</p>		
<p>چار گهر در کف کینتی نهاد داد قوام همه شان زین چار خانه دین گشت برین وضع نیز عنصر هر چیز چو باشد چهار هر یک از ایشان بشل عنصری داد گواهی به نبوت نخت آمده از ارکان هوا در شمار آنکه اقدس وادی الطوی آتش قهرش بعد بر فروخت</p>		<p>ختر عالم کون و فساد خاک نشینان که شد دستوار چونکه نباشد همه زین چار چیز عنصر دین آمد از ان چار یار رشته جان ر شده هر یکدری آنکه از وسکه دین شد درست بس که بجان بود هوا خواه یار محو شد از خویش بجان هوا و آنکه از غم من فساد سوخت</p>

نوزده و کر و دند خوست
 قول نبی داوین را رواج
 آنکه حیا گشت برویش نقاب
 ناز و از گذشته گلستان دین
 و آنکه چو خور بر فلک چارمین
 مرتبه خاک از و شد زیاد
 روی زمینش همه زیر نگین
 محرن اسرار البیت خاک
 چونکه علی داشت بخاک آفتاب
 ده که ازین خاک چه بکها دید
 گلشن فردوس ریاض باشت
 سنبل گل را بجهان زینب زمین
 که سه و خورشید بچرخ کهن
 ان نه نهالند که روز دین
 هر دم ازین باغ بری میرسد

که بشل خواش آتش نکوست
 جنتا ز عمر آمد سراج
 و ز عرق شرم شده عرق آب
 صافی پاکیزه چو ماه عین
 یافت بر آفاق ز نور یقین
 کوهش داد فلک را بهاد
 محور خست سرج آمده قطب زمین
 سرز سماک بر زد شد تا سماک
 کرد نبی کینت او بو تر آب
 تکبته فردوس بعالم وزید
 در بران روضه نمایند زشت
 بموی حسن آمد وادی حسین
 بود بخوپ حسین و حسن
 تازه روئد از گل و یا سمن
 تازه تر از تازه تری میرسد

<p> و ده چه عجب بسته کلام شده نظم جهان واه سبها تا مسک رسته کلی نازه و نر چون سخن کلین توحید علی حسین حسین داد ثمرها که علوم ادیب ساخته شهری که عده شده دگر از دم عیسی نفسی با فرست دیده جلادیده مازاغ او غنچه شدندان همه را او شکفت ناظر و منظور بحسن و انظر و ده چه رطب بود که آمد بهار یافته تکین عجب این از او کاظم غیظه است بحسب خلق کریم کلامه روح القدسش ببلبل خلق بان بومه درخت جو </p>	<p> تا که با شنی عیشران بسته شده ان ده دو همچون بروج فلک باز از ان غنچه خونی کفن گلشن دین یافت از ان بی بین سر ز داز و باز نهال عجب شد صدف گوهر عالی فرشر علم که در روی زمین و فرست یاز شکفته کله از باغ او بسته و بان دگران را بکفت صادق صدیق بصدق خبر باز از ان کلین عالی تبار کام ولایت شده شیرین از او انکه بر داز دلی اغیار نیم باز و مید از چمن او کله خاک خرسان شده او مشکبو </p>
---	--

دم چه زخم از صفت مجیدش
 خلق محمد کرم مر تقوی
 باز از ان طینت غیر سرست
 برده بتقوی کرد از ما بقی
 سر زود و باز علی مطهری
 زنگ زار دل هر متقی
 زاده از ان زبده پیغامبر
 کنج سخا کان و فاد کرم
 باز چگویم چه کلی زود مید
 ملکوت او پرده زده لها لکان
 خالق و جال بشیر کین
 هادی دین مهدی آخر زمان
 لفظ اول جو با خر رسید
 هر یک ازین گوهر گیتی فروز
 سلسله شان سلسله منسوب

واد پیمر خبر از مشهد شش
 هر دو عیان کرده علی رضا
 جلوه گری کرد کلی از نبشت
 شهرت از ان یافت بنام تقی
 در صفت شیران و فاصد ری
 گفت او گشته از انز و نقی
 محسن و احسن حسن عسکری
 سایه ده طوبی باغ ارم
 وه چه کلی گلشنی آمد پدید
 پر شد از و دهن آخر زمان
 تا دم عیسی نفسش هم قرین
 خلق جهان یافته از وی امان
 کار بدایت بنهایت رسید
 واد بشب روشنی غم روز
 هر یک از ایشان عجب من عجب

<p>گفت نبی کریم علی السلام و فساد رشته که از حق به نبی بسته شد هر که بان سلسله پیوسته شد من که در آن روضه ریاضت کشتم نکبت او عطر کفن بس مرا روی زمین پر کند از عدل داد باز بان سلسله پیوسته شد از ستم حادثه دارسته شد زان گل و گلزار بیوی خوشم خارخاش سرو و سمن بس مرا</p>	
<p>در ترتیب این بنای عالی که مثال عرش متعالی است</p>	
<p>حرف شناسان خط شوق نیم نمکت گذران فروع و اصول هر یک از ایشان زده رای دگر رشته اگر پیش دگر اندکی ست طائفه گز سخنان اکهتد چون کهر بحر یقین سفته شد پیشتر از خلق جهان چون جاب سال چو بگذشت هزاران بریز هست نخستین که بنا کرده شد راز کشایان کلام قدیم سلسله در آن حدیث رسول بسته درین پرده نوای دگر چون بسیر رشته رسیدن یکی است راز کشایان کلام اللہند در صفت کعبه چنین گفته شد بود اساسش مشکین باب منبسطه از نایه او شد زمین کعبه بود کز پی ما کرده شد</p>	

کرد وی از هر طرف الهان
 مگر بران سطح زمین خلق گشت
 داشت بمن که تنگن دراب
 آنکه ازان یافت زمین انبساطه
 فرش زمین چونکه شد انداخت
 گشت مکان حرم کبریا
 از پی تمکین زمین ذوالجلال
 کوه نخستین که بروی زمین
 بود سما جبل بوقیس
 اصل بنا چونکه شد اول باب
 نقش بد است سرسبز جهان
 گشت چو بر آب زمین را مکان
 طغیتش از روح روان ساختند
 در حرم خلدیسی ماه سال
 عاقبت از خلد برین دور ماند

طوف کمان بر صفت آسمان
 بود در جمله عدم کوه و دشت
 پیچ اثر نه ز جهان خسراب
 منزل و عشرت شد و نرم نشاء
 کار فلک گشت ازان خست
 کرد و خدایش لقب ام القری
 کرد و بھر سو تنگن جبال
 یافت تنگن چون خاتم نگین
 ارفع و اعلا جبل بوقیس
 چون نشود جمله بنا با خراب
 خواه زمین کوی و خواه آسمان
 ادم خاکی بر سرش شد ازان
 سایه گداز جهان ساختند
 بود پیکر احد ذوالجلال
 غمزده دواله و مهور ماند

بهر تلی وی آمد سرود
 یافت بران عرصه تکلیف آن
 کرد وی از غایت شوق نیاز
 گرچه بهشت از بهوس دل بهشت
 بر جسمه الله که حین هلاک
 بود از ان خاک تن خاکش
 که شود القصه درین آب گل
 چونکه فرس را ندیدند خلیل
 گشت چو مشغول بکار بنا
 شیره جان آب که از دل است
 ویرناید کل این مرغسار
 خانه چو شد رست بسنگی دگر
 ناز به کلی رسته ز باغ جهان
 گردن دایم جل بوقیبر
 شسته چو گردند بطوفان چنان

کند با قوت ز چرخ کبود
 کعبه مار بود اکنون مکان
 طوف کنان کشتی و کردی نماز
 باز بهوس کرد بسوی بهشت
 خاک رسانید در آخر خاک
 کرد و همان پاک ز غنا کیسر
 خبر وطن محنت غربت ز دل
 خانه بنا کرد بامر جلیل
 دست بکار و بزبان در ثنا
 کار دل ست این و نه کار کل ست
 تازه شود لیک بھر نو بهار
 بھر نشان خواست برنگی دگر
 روشن از گوشته چراغ جهان
 از پی ان نعره شنیدی او پس
 باز شد ان خانه سوی آسمان

گفت که آن خانه که خیریل برو
 بازستانید و ولایت زمین
 ذره بریناست دراصل خود
 قول رسول است گزین پیشتر
 پر تو دلبا چو برد افتاد
 بروی ازین کو اثر هار رسید
 ابن کهر از جمله کهر با جدت
 کار چو بر وجه صواب اندیش
 خانه دل چو بود زاب و گل
 سر که در اصل آب و در احرام بود
 بر شونده بشتابنده که
 خلق از آن روز قدم سوده اند
 آنکه بره گم شده و بیکس است
 چون ولی عهد شد ابن زیر
 ساخت حدیث نبوی را دلیل

سنگ از انم بود ولایت سپرد
 باز نه دس سجد خویش تن
 آنکه تو خوانی جحش الاسود شتر
 بود در خشنده چو قرص قمر
 یافت ز دلبهای سیاه این سیاه
 تا چه اثر با بدل مار رسید
 گفت پیمبر که مین خدمت
 ذن فی الناس خطاب آمدش
 داد اذن تا شنود گوش دل
 زمزمه صیت اذنش شنود
 ساخته از سر قد بندگی
 پی سبب این راه نه پیموده اند
 بانگ خلیش جرس ره گسست
 کرد در اقوال و در امثال سیر
 خانه بنا کرد بر وضع خلیل

<p>باز چو خجالح در آمد بحیث گرچه بردیست بر اجنبی ریخته و ساخته شد چند بار</p>	<p>قاعده بنهاد بجای قسریش علاؤ کماکان بعبد البقی کیست که اکہ بود از سر کار</p>
<p>در بیان اسرار کعبه مشرذ که قبله نماز است مجد غائب</p>	
<p>کعبه بنا گشت که روی نیاز سجده که آن باشد و سجود حق نایب حق آمد و ظل خدا سایه صفت رنگیایی درو دل کی بود پردکی بزم خاص طاعت او نیست بغیر از شهود فی بچته روی وی و نه باین او چو ملا یک بنداشت تعل کعبه ولی قبله ظاهر بود در حریم کعبه و طسراف او گرچه خار است بجای سحر</p>	<p>سوی وی از مذکسان در غار معبد ه آن باشد و معبود حق سایه نیابند ز صاحب جدا تافتہ انوار الہی برو یافتہ از قید تعلق خلاص فارع ارکان رکوع و سجود قبله او در همه افاق عین پی جہتی واسطه آب و گل سجده کہی غایب حاضر بود سر کہ کند جاجہ بدو چہ نکو کی خور و انجبا غم تیر و تیر</p>

کس نتواند که زندگی ببرد	کرد و انجمن از ندیده فسر
نثار روح اربیده نهد دست	منبع ز غم بجهان این کل است
جمع درو این همه حالات دل	حاصل از واصل کمالات دل
بپسود دل خلق که در هیچ حال	مانده به بیرون از مضیق خیال
نیست در بخت آن شمع نور	یک نفس از گردش پروانه دور
تا بخلافت علم افراخته	کار دوشت از دو ساخته
آب حیانت دهد زندگی	پاک کند نفس زهر کندگی
هر که رسیده بود جود از عدم	از پی او رفته قدم بر قدم
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود	کونه برین در رخ امید سود

در تعریف مکه معظمه که خیر البلاد است متن پند و ارادت

مکه که شد قبله اهل نجات	حر سها السعد عن الحوادث
طعنه بر آکسیر زند خاک او	کل نخل ست خرس و خاشاک
ریک زمینش جو هجوم بهاست	گم شد کار از یقین رستاست
جنت که پی فرع و ذرع گشت	جمع درو گشته نعيم بهشت
کل نه و باد سحرش مشکبو	می نه و میخانه پراز ما و هو

دفع نه و مزمن او دانه بخشر	عرشش و طوبی او سایه حشر
باغ نه و میوه او حاضر است	راغ نه و سبزه او غایب است
لاله بیفر و خنجر در وی چسراغ	دردش از حسرت و مانده داغ

در تالیف این نامه می تصنیف این قصه گرامی

بود شبی همچو سحر زلف یا	مشک فشان همچو نسیم بهار
یافته جان کام بر مقصود خویش	شکر کنان بر در معبود خویش
تا کهم اندیشه گریبان گرفت	ما سحر م فکر رک جان گرفت
حیرت بسیار مرا رونمود	بواو العجب های خیال فرود
کین که اساس است بدین غرورنا	کامده محفلش اهل راز
نکته درین گردش کار چیت	باعث این گرمی باز اصریت
چیت که با ما همه پیکانک	یافته منصب پروا تنگ
سعی نو از چه ترسان چیت	رمی حمار و تن عربان چیت
عقل که مانده پس دیوار دین	که شود آگاه ز اسرار دین
دل که در و تافته نور نبی	نیست ز اسرار خدا جنبی
آنکه دل از بنیم غیبی شذفت	یکلیک از زبان باز گفت

طبع که در نظم سخن سنج بود	لقب زن ساخت این گنج بود
طوطی طبع من از آن تیر شد	از پی اسرارش کمر برین شد
غالبه ساکت از آن بکاک من	مشک ترافتان بروی سمن
ریخت بر اوراق سمن مشکنا ب	کرده رسم باعث نظم کتاب
این که چندی که بودند بکر	سفت بدسازی الماس فکر
چرخ در اچوا زین مختصر	فهم شد از شیرب بطحا خبر
زان جرث فیض ازل رهنود	بر دل و جان در راحت کشود
چون بفتوح دل و جان شد سبب	کرد فتوح الحریفش لقب

در بیان ادب این مقام که خانه است منسوب بر لب باب

ای که درین کوی قدم می نهی	روی توجه مجرم می نهی
پای زاول بسیر خویش نه	خویش را کن قدمی پیش نه
چونکه نهی در هر کام کام	یابی ازین سیر هر کام کام
پای با اندازه دین کوش نه	پایت اگر سوده شود روی نه
در همه جا است ادب شریف	چه در درویش چه ایوان شاه
ره ندهند آنکه ندارد ادب	کس بدرون ره نبردنی طلب

<p> نام وی از لوح بقا پاک باد خاک مریم حرم وزد با شتر عجز و نیاز از بری بی نیاز روی بدان که نایستی هست دارد در ار و حرم کبریا پای تزد زره از کش راه وصیت بزبان سازده در ره دین طاعی ظالم مشو تا بتوانیش اصحابان سالک راه را بطبیعت چکار را حله تن در مهت نمای کو نرساند بتوازار تو قطره اشک از روان قطار تا کندت سایه بکرمای راه هست بقران صفتش خردا </p>	<p> بر که ادب نیست داو خاک باد کعبه صفت از همه کس فردا روی ادب نه بدر پی نیاز توبه کن از هر چه نشایستی هست اینه خویش چو زمرم صفا دست زد من غرض باز کس مال کسان بجان بازده حامل اموال مطالم مشو کریمه یک حبه بود مال شکا نقد طبیعت بطبیعت سپار نفس تقوی و صیت نما عزم تو مرکب رهوار تو کر نه بری ره بقطار و مہار محل خود دست کن از دو آه زاد تو تقوی شک آن ز توراد </p>
---	--

آبله زین ره چو براری بیای	پای تو کرد دهمه جادیده ساس
شود از گوش تو بانگ جرس	بانگ جرس ناله زار تو بس
چون بحر یغان فروخت سرت	تیز زبانی چو میخلان کجاست
آبله بایه ازان چشم سر	کو نکشود ست دران کو انظر
کر سست خار میخلان چاک	داسن کل هم بود از خار چاک
در کنت خار چو گلزارتن	غنچه ازان خار شود دم مزین
رنجه مشوار ستم خار ه راه	کان کل مشکین شودت عذر خواه
کر بودت از سخن من ملال	گوشتش کن از عارف جامی مقال

من نیایج انفاسی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره

ای زکلت تازه سر حب دل	مانده ز حب و طنت پا بگل
خیز که شد پرده کتش و پرده سنا	مضطرب عشاق ز راه حجاز
یکدم ازین پرده سماعی بکن	هر چه نه زین پرده و داعی بکن
دین ترا ما شود ارکان تمام	روی نه از خانه و بر کن مقام
ناقه اگر نیست ترا زیران	هر قدم ناچه روان شوران
کر نبود راحله باد پیارے	راحله از پا کن و در ره روانے

به که تشینی بهیب شمال
 بانگ حدی بشنوی و صوت^{درا}
 راه وفای سپرد میگذر
 پایه بیعاً و تعبد رسان
 کرباد میت نبود دستر ش
 تنهش بسته نکرد دغبار
 پاشنه از خنده دهن کرده باز
 واله حیرت زده مشتہام
 بست امید بخورشید کرم
 سایه بفرقت که میخلان کند
 باد مخالف زده در دیر یگ
 رشته پذیر بسوزن بخش
 هر چه بران نجبه زد میله^{ول}
 باز کن از نجبه زده جامه جوی
 کر نه زم کشت فراموشیت

پای فرو برده باب زلال
 شوچو شتر کرم رود تیر پائے
 پر خشک و خشک چور جان سحر
 رخت بمیقاد تجسد رسان
 جلد قدم پای فسر از تو بس
 کرده تہش میخار استوا
 زابا بجای ریخته اشک نیاز
 خنده زنان کریمه کنان میخرام
 بستر اسایش از یک ترم
 به که سر ابرو ده سلطان کند
 پایه فسرور فته بتفذه ریگ
 خلعت سوزن زده آرن بکشر
 ای بیرون از همه سوزن شمال
 به که ترا نجبه نیفتد بردی
 به که بود کار کفن پوشیت

لب بکشتایافتن کلام را
 موی را پاک کرده و دل در دنیا
 را و بحر مکن که در آن خوش چرم
 صحن حرم روضه خلد برین
 قبله خوابان عرب رسد او
 باد چو درد منشش آوینخته
 بادشکن دامن شبنم و
 سنگ سیاهش از آن گونه است
 چون نواز از آن سنگ سوگو سپهر
 بر سر گردون زنی از فقر کوش
 سوی قدم گاه خلیل الهی
 پای مروت بسر مروه نه
 نانشود در عرفانت وقوف
 بیش منی را مبنای زخون
 سنگ بدست از زرمی حمار

نفسه لبیک زن احرام را
 سیه خرمشیده گریبان خاک
 هست سیه پوش بکاری مقیم
 رد چنان صحن مربع نشین
 سجده شوخان عجم سوی او
 غایبه در حبیب جهان ریخته
 دیده جان سرمد کش از سنگ او
 دست تمنا بزمین است دست
 بوسه زن دست که باشی بین
 کر دست دولت این دست است
 پی حولیای پی برش دیده است
 چهره صفوت بصفا جلوه ده
 کی شود از راه نجات وقوف
 نفس دنی را بفنا کن ز بون
 دیو هوا را کن از آن سنگسار

<p>کار حج و عمره بهم ساختی ره بسوی خانه خویش کشاد اگر چه شود مرغ بدان ره برد</p>	<p>چو دل ازین شغل پر دختی شکر خدا کو که توفیق داد ورنه که یار و که یدان ره برد</p>
<p>حکایت علی بن موقوف مناجات و بحضرت مختار</p>	
<p>برده زهر پر موقی سبق محنت این راه بسی میکشید زرد کعبه سر خود بسک سوی من افکن نظر رحمتی بجز تو نبه کسی رفته ام پی سر و پا در تنگ و دو بوم بی سر و قی نه بسا مان دی بخت مرا پایه اقبال چیست آمدش از حضرت چون خطاب بر همه زین پایه سرافراخته سوی خودش راه غالی شویم</p>	<p>بود موقی که بتو فیتی حق بادی کعبه بسی می برید روزی از پنجا که دل دشت تنگ گفت خدایا بس هر محنتی راه حج و عمره بسی رفته ام دل بوفای تو کرده بوده ام زین سفر نیست یکف حاصل هیچ ندانم که مرا حال چیست شب چو درین دو فرد شنبخوا کای بر هم پای ز سر ساخته هر که نه یابل بسوی وی شویم</p>

حاصلت این بس که ترا خواستم	باطنت از شوق خود را ساختم
ره بسوی خانه خود داد و دمت	بزد و هر کس نفرستاد و دمت
یارب که از اینجا که گرم آنست	چشم همه بزد و در حسانست
جامی اگر چینه صاحب دلست	از تو بامید چنین حاصلست

در توجه بجانب کعبه حرم مستقر اواب الشفق

روزی ازین پیش بعد شباب	در دلم افتاد یکے اضطراب
میرغ و دم بسوی حرم سار کرد	بال بستم بزد و بردار کرد
شوقم در دل من جوش کرد	گو کعبه عشق ره بوشش زد
من بجای فلک و چرخ نیر	مانده بصحرائی جدای ایر
هر که جدا ماند ز کوی حبیب	در محبه جا هست اسیر و غریب
غمزده بی سرو سامان بود	دزالم، بحر پریشان بود
بهر خند اضطراب عاشق توان	رهت کن انگ نوای حجاب
حال غریبی و اسیریم بین	زاتش غم رنگ خبریم بین
از پی تسکین دل بیدلان	یکه و سحره بینی جدای بخوان
نغمه نورو ز عرب بازگوی	هم بزلان عربی رازگوی

بیت من با خزان رخصتی بلال
 سار کینان یزیده عاشق کس است
 یا دکنان تالاه که شبهای تاز
 حاصل از اندوه همشتیاق
 انزله میسر ختم اشکندم
 پای رس کرده قدم میزدیم
 بوسه ز نان کونی بکوی میثم
 سوخته از گرمی ره بال و پر
 زان گل مشکین بونتم شکو
 پیره جوان از سرب و از عجم
 جامه دران انزله زان میشدند
 رنج سفر بد و خوشیوش راه
 رفتن قمر سمان همه در میگرد
 و سینه شده ناکه و ناخن دراز
 ز بخت شراب آید به سرور آید

عن لدن البحر حدیث الوصل
 بهوشن بار و روح فزا دلکس است
 خیزدم از جای تنهای یار
 درالم فصرفت در د فراق
 تا که درین راه ضادم قدم
 ذکر حرم بود چو دم میزدیم
 پای چو شد سوخته بر دینشدم
 ساخته با چشم لب خشک تر
 طار جان مرغ جوش الحان او
 با دید پیا بهوای حرم
 جمله بفریاد و فغان میشدند
 تا که رسیدند ما جرام گاه
 گونه و گریه کون شده از گرم مهر
 سینه پرازنش و دل در گدا
 جمله دران عرصه فسر و آید

<p>از پی تعظیم که ای قافله غسل نمایند یکانیک تمام زنگبزدانید و صفای دهند تا شود احرام بر ایشان گذشت نه همه آن کرد که بر ظاهر است کانت با سباب جهان متصل کعبه صفت این پر نور ساز بس بحریم در او خاک نشو نیت غسل ار بدن را بشو دور شود میل مکن سوی ازان سجده کن انگاه بر پی نیاز نیت احرام نما این چنین</p>	<p>پرخود گفت در آن مرحله سنت نه است که در این مقام اینه خویش جلای دهند غسل برارند در آب نخت گرد و غبار است که بر خاطر است سوی مرت است غلا قادل یک یک انتها همه دور ساز اول از لایش تن پاک شو بر سر آن خاک بریز آبرو آنچه در احرام احرام است ازان جان نیاز و بدن در نماز بعد نماز از سر صدق و یقین</p>
--	--

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیدُ لِحَجَّهِ قَلْبِیْ اَوْ تَقْبِلَهٗ مِنِّیْ

<p>هست درین نیت حج توفرد نیت ازینان گذران بر زبان</p>	<p>ای شده در جستن ره نورد در بودت میل بحج قران</p>
--	---

<p>اللَّهُمَّ إِنِّي أَرِيدُ الْعَمْرَةَ وَلِيَّهَا لِيُتَقَبَلَ لَهَا مِنِّي</p>	
<p>در پی عمره کشت و ل نزا</p>	<p>به که این لفظه کنه ابتدا</p>
<p>اللَّهُمَّ إِنِّي أَرِيدُ الْعَمْرَةَ وَلِيَّهَا لِيُتَقَبَلَ لَهَا مِنِّي</p>	
<p>حج تمتع بود هر کام تو</p>	<p>به که در اشهر بود احرام تو</p>
<p>ای که تمتع شده احرام بند</p>	<p>سازمت از اشهر حج بهر مند</p>
<p>غره شوال بود ابتدا اش</p>	<p>هشتم ذی الحجه بود انتهایش</p>
<p>نیت احرام پی عمره گیر</p>	<p>لیک در اشهر بودت ناگزیر</p>
<p>هم همین سال ببنگام حج</p>	<p>عزم نمازی پی احرام حج</p>
<p>نیت حج است بموسم شود</p>	<p>حج تمتع بنوازم نشود</p>
<p>در طریق احرام بستن قلیه در آن گفتن</p>	
<p>چونکه با احرام نهایی قیام</p>	<p>بر تو شود فعل طبیعت احرام</p>
<p>از پی احرام ازار و روا</p>	<p>بد بود از سازیش از جرم بد</p>
<p>بر صفت مرده در آور گفتن</p>	<p>جاسه احرام پوشان متن</p>
<p>رسنه تدبیر روان بکسر</p>	<p>خلعت سوزن زده ازین بکسر</p>
<p>میل حج مرده کیست از همه</p>	<p>مرد کی افسرده کیست از همه</p>

<p>مرد و او با کفن پاره به سرو و کل و یا بمن نشتر تلبیه را ساز به نیت قرین تا کنی تلبیه محرم نه تلبیه اینست نکو گوش دار نعره سپه تلبیه گفتن برار</p>	<p>مرد و او با کفن پاره به سرو و کل و یا بمن نشتر تلبیه را ساز به نیت قرین تا کنی تلبیه محرم نه تلبیه اینست نکو گوش دار نعره سپه تلبیه گفتن برار</p>
<p>لَيْسَ لَكَ اللَّهُ وَلِيٌّ كَلَيْتَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ وَلِيٌّ كَلَيْتَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ</p>	<p>لَيْسَ لَكَ اللَّهُ وَلِيٌّ كَلَيْتَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ وَلِيٌّ كَلَيْتَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ لَيْسَ لَكَ</p>
<p>نعره لیباک بیانک بلند تلبیه بانیت تو گشته پاره غسل کن انگاه بپوشش کرای کر سرو می کنی از خود جدا ز آنکه تو از خویش جدا از زمان مال کسان چه عیانست کنی ازین فی الناس ندانست عام دعوی خا صبی کنی و مشت باز</p>	<p>نعره لیباک بیانک بلند تلبیه بانیت تو گشته پاره غسل کن انگاه بپوشش کرای کر سرو می کنی از خود جدا ز آنکه تو از خویش جدا از زمان مال کسان چه عیانست کنی ازین فی الناس ندانست عام دعوی خا صبی کنی و مشت باز</p>

حالت لبیک ز امید تویم	بر عین شد دل خالصان دویم
حکایت امام زین العابدین رضی الله عنه و نحوه داد و تنگدستی	
تا زده نخصال چمن مصطفی	سر دین روضه صدق ^{صفی}
میوه بستان بتول و علی	قوت عینی نبی و ولی
کعبه اهل علی حسین	داو جالش دل و دین بی یزید
چونکه بیقات قنادش درود	در ره حق قافله سالار بود
رسم سراز و قافله مصر و شام	رفت در اصرام چو ماه تمام
اوشد در بحر تخیر نسر و	گشت رفیقان همه لبیک کو
از جهت تبلیه گویا نشد	غنچه اش از یاد گسان نواشد
زرد شدش لاله و ز کسین سید	لرزه بشتاد قنادش جوید
شناخ گلشن گشت زاندایشه خم	جد مظرش بر آید هم
شست مشک چو زان کزیت	خلق درین فکر که این حال چیست
لبیک هر یکم ز خوف روت	گفت که لبیک بجای خود
نشد و نخواست در جاییم ملول	خوشت ز دم هست تا بجای تو
نشد و نخواست در جاییم ملول	چونکه لبیک زبان از شود

<p> سوخته آتش یم است او نور فتد نیز ز گردون بجاک جامه اسرام کند کرد راه وقت عبادت بود احوالشان خود شناسم که ما چیستم نیکه زده بر کرم ذوالمنن کاورهای ان یم بایم ضرر و سوی حرم حرمت رو نیم </p>	<p> آنکه کریم این کریم است او ز آنکه هفتاد بجاک او بجاک آنکه سپهرش بود ارام گاه آنکه بود آل رسول امین ما چه کسانیم و سک کیستم غره شد بر عمل خویشتن بار خدایا بحق یم او کا پنجه بود غیر تو یکسو نهیم </p>
---	---

در بیان اداب طواف کردن مشربطه نراجا آوردن

<p> و آنکه قدم بر جسم می نهی روی توجه نهی سوی او پایه نه و از دگران بر سر بردار و بادل صد جاک شو بادل خاشع جگر ریش رو جانب دیوار حرم کن نظر </p>	<p> ای که درین گوی قدم می نهی مشربطه از نیست که بی شست غسل کن آنگاه بسویش گریه آنچه نه پاکست از و پاک شو از پی نقیص مجتبی ش رو یکدو قدم بسوی یسار از حجر </p>
---	--

نیتش اور زبان این چنین	طوف وی از بهر خدا و یغفر
نویستان طوف بهذا البت العتیق سبیا کمال الله تعالی کبر	
<p>جانب دل را سوی دلبر سپا کن رمل و هر دو بختی کو است در تنگ و دوشونه بخد کزاف به که هر دو رنمای ادا خاصه بشغلی که بود هر دو دست جلوه نما بر صف هر شجاع چار در گر راحت و افکنده گی مانع دوریست ز رو کفر بل حو ملک طوف کند حول عشر در تنگ ازین چار در کتیز تر به که هر دو رنمای ادا از پی نقیض بسوی جسر دست برار و زبان این بگو</p>	<p>جلوه کنان کعبه گذاران یسا طرف رداد و کن از دوش رستا از پی نیت سه کرت در طوف خواندن ادعیه ماسوره را جرت اظهار تجلید نکوست زانکه بدنیان رمل و اصطبلع این سه بود جرت فرخندگی هر یک ازین دوره ز رو کفر طائفه این خانه نباشد بفرش زانکه بود زهره و سیر و قمر خواندن ادعیه ماسوره را بار در گر از پی نیت گذر باز چو کردی بحسر و برو</p>

دست رس از هست بران بوده	در نه با خلاص بران دست نه
کثرت خلق از بود و از دوام	کت نبود جای پی استلام
باش با ننگشت اشارت نما	سوی وی و این بزبان کن ادا
اللَّهُمَّ إِنَّمَا نَا وَتَصَدِّقًا بِكِتَابِكَ وَفَادٍ لِعَهْدِكَ وَاتَّبَعًا لِسُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ كَاخِرَ مِنِّي شَفَاعَتِ ۞ ۞ ۞	
چون ز در کعبه نسای گذر	سوی مقام افکن از انجالی نظر
باش در انحال روان در طواف	در سر اخلاص بخوان پی کند
اللَّهُمَّ هَذَا الْبَيْتُ نَبِيكَ وَهَذَا الْحَرَامُ حِمَاكَ وَهَذَا الْمَقَامُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ اَلَمْ مِنْ اَمْنِكَ الْعَايِدُ بِكَ مِنَ النَّارِ يَا عَزِيزُ يَا جَبَّارُ اللَّهُمَّ نَبِيكَ الْعَظِيمُ وَ وَجْهَتُكَ الْكَرِيمُ وَانْتَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ فَاَعِدْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ حَرِّم دِلْجِي وَدَمِي وَعَظْمِي مِنَ النَّارِ وَكَلِّمْ مَوْلَانَا مِنْ نَشِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ	
شوی سوی رکن عراقی روان	وز پی تسبیح نیاز این بخوان
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْمَشْكِ وَالشَّرْكِ وَالنَّفَاقِ وَالتَّقَاتِقِ وَسَوْعِ الْخِلَافِ وَسَوْعِ الْمُنْظَرِ وَسَوْعِ الْمُنْقَلَبِ فِي الْمَالِ وَالْأَهْلِ وَالْوَلَدِ ۞ ۞ ۞	
چون گذراری محطیم از برون	بادل محزون و جگر برز خون

جانب دیوار حرم آبروی	ناظر منیر اب شود این بکوی
----------------------	---------------------------

اللهم اعلنی تحت عرشک يوم لا اهل الا اهلک ریاقی الا وحیک واسقنی
من حوض نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شربیه مرتبه لا اطار و لیعد

در سجده ایستاده

چونکه رواری بسوی رکن شام	از سر اخلاص بخوان این کلام
--------------------------	----------------------------

اللهم اجعله حجامیر و روشی شکو بلا مقبولا و دنیا مغفورا

چون زره طوف نمای قیام	جانب رکنی که یمانیت نام
-----------------------	-------------------------

بوسه ان داده رسول این	باش تو نیز از رخ او بوسه چین
ورنه بتخظیم بران دست نه	بوسه تو سر دست تو به

در خیر است از کبرای سلف	ای که دین رکن ز روی شرف
-------------------------	-------------------------

است سونل سکه بردوم	کرده پی گفتن این قیام
--------------------	-----------------------

خدا پیشین دینی اگر دین بود	از خود عاؤز ملک ما این بود
----------------------------	----------------------------

در طلب دینی و دین اینده ما	به که دران حال نمایی و
----------------------------	------------------------

اللهم انی اسألك العفو والعاقبة والمعافاة فی الدین والدنیا والاخرة

ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عند الباری نورا

<p>بسین بهین شیوه ز راه وقار در سه اول رمل و صطباع چونکه افتد بار بسوی حجر در طلب مغفرت کن قیام</p>	<p>لطوف نما کرد و حرم هفت بار باشد و در چار و گرز ان داع آخر این دورا دکن گذر از سر اخلاص بخوان این کلام</p>
<p>اللهم وقفت وبابك والتمت باعتبارك وجوارحتك وخير عقابك اللهم كما سئلت وجهي بسجود غيرك حسن وجهي بذلت اللهم في الحجة من النار يا عز يا غفار اللهم اعتق رقابها و ارهاقها وامن بها وخوانها وامن له حق علينا وجميع مت محمد صلى الله عليه وسلم يا رؤف يا رحيم</p>	<p>اللهم وقفت وبابك والتمت باعتبارك وجوارحتك وخير عقابك اللهم كما سئلت وجهي بسجود غيرك حسن وجهي بذلت اللهم في الحجة من النار يا عز يا غفار اللهم اعتق رقابها و ارهاقها وامن بها وخوانها وامن له حق علينا وجميع مت محمد صلى الله عليه وسلم يا رؤف يا رحيم</p>
<p>سفت خطه دائره چون نقش جانب باب از حجر و حرام ملتم از شوق در اغوش گیر آتش پر دانه ز دل بر فروز عادت پروانه ندانی مگر دست بتعظیم دران پرده زن روی خود در سینه دران دریا</p>	<p>روی مگر کنه و بختای دست ملتمز آمد بقلب این مقام زنده بجانان شود از خود میر خویش بران شمع زن و خویش بسوز چرخ زند اول و سوزد و گر نکته نما بر کرم ذوالمنین نور دل و دیده از ان نور</p>

در حکایت شمع نیک بختک یا حرم الهی

دیده گریان و دل در زبان
 دست در آویز در ستار و
 در برش او ز ره شتیا
 کار تو چون گشت ازینها تمام
 خواهش از خواه چو خواهنده
 در نبود جای ز اهل نیاز
 که ز تحقیق طواف و صلوات
 لیک مصلی ز قعود و قیام
 این دهد از عالم سفلی نیت
 باز که در آن کوش که شاید دگر
 هر که در آن مکنه از کرد راه
 نیت احرام پله عمره کرد
 در حرم کعبه چو نهاد کام
 شد بقدرش چو مشحون لزوم
 در توان نیت احرام بست

سینه بزبان بگرچاک چاک
 اشک فرویز بیدار او
 صحبت الوصل بروج الفراق
 روی نه از خانه بخلف مقام
 یابی از و هر چه تو از زنده
 رو بسوی حجر و در آذر نماز
 هر دو به هم میر کند و جهات
 سیر کند عالم سفلی تمام
 وان خبر آورده نه سفت آسمان
 بوسه توانی که زنی بر حجر
 آمد و شد محرم احرام گاه
 یا تمتع دگر از حج فسرده
 یافت برو طواف قدم التزام
 طواف نخستین بود از قدم
 طواف نخستین می از عمره است

طواف که عیشتن آن بود	در حج و عمره ست گزاریگان بود
نافله و طواف و دعای قدم	ماندشان سعی زایل علوم
نیست درین بار اول و صطباع	چیت درین هر سه مثال انقطاع
لیک طوافش که در اول بود	نیست احرامش اگر عمره بود
بهر طوافش ز قدم هفت بار	طواف دیگر گاه در از عمره دار
طواف دوم را رعل و صطباع	نیست دل شد و از انقطاع

در طواف حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و مهابتا

ای که ز الطاف محسبیم اله	یافته در حرم قریب راه
چشم کشاد صبح سیه بین	حسن ازل نهست نهای بین
در پیش از دیده جان کن قدم	از ره تعلیم در ادب حرم
بر افش صف ز ستون رخام	محمود لا یک که بود در قیام
خانه بود پیشم سیاه بمان	آشسته ستون با صفت نگران
برافین سطره سر عالی فست	گشته عیان خوبتر از دیگری
آمده این خانه در افاق طاق	کز دیگر دشمن طاق دروا
خانه پیر از نور و حرم با صفا	میراب از ان سنگ چو کوه و فا

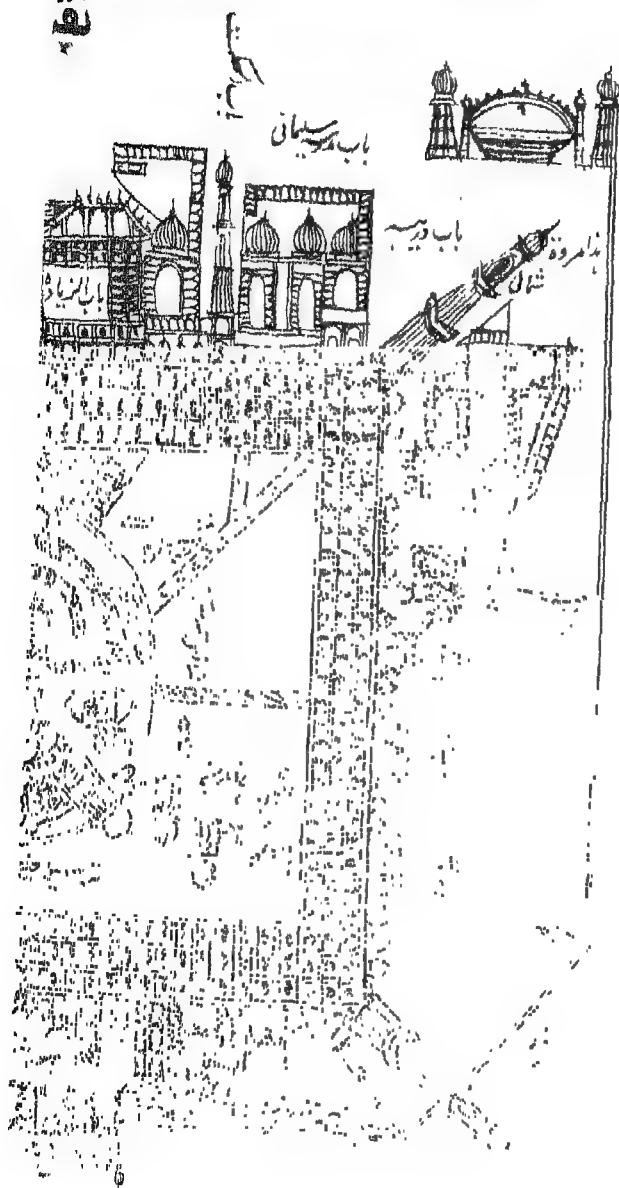
جملگی از سیم زار آسته
 چیت منقعات رباعی دران
 در صفت طول قد هر منار
 سایه روح فلکش مرتفع
 سایه اش از غایت اعلا برخ
 اور داز سدره بوقت نماز
 خیل کبوتر بهوا پر به پر
 بر در و باش ز کمال و داد
 تازه کلی رسته ز باغ خلیل
 نگهش اخاق گرفته سر و
 گشته ملقب بسر کوی دوست
 یافته رضوان بطوافش مرو
 نافه التوار الیه برو
 خال سیاهش که بود شکنا ب
 ز فرمش از غایت صافی لطیف

خوب تر از یکد گرا آسته
 بر سر سر قوم شده سایه بان
 طعنه زده بر ملک از نگار
 باشجو شده سده مجمع
 غماشیه افکنده بیالای چرخ
 روح قدس بر سر او غمنا
 در طیران چون ملکش کرد سر
 طواف کنان بر صفت کرد باد
 روشن از چشم و چراغ خلیل
 عرصه عالم شده ز دشمنو
 پر شده سر تا سر از بوی دوست
 خاکش رفته بگیمسوی حور
 فیض ازل تا مستنهای برو
 مرد مک دیده از نور یاب
 میز بار قصه تف و میست نشسته

طوق نهی کردن جان موی و
 سایه دمی طوقی و باغ ام
 پرده بطل کر من خلق را
 قصر فلک مشعل افروز ازو
 آمده با طلعت عنبر سرت
 کوشش آید ز ازل مشک
 کر شرف مهر و مه قسانه اند
 خانه چگویم که یکله کوه نور
 نقطه تنی دایره آسمان
 کر بصفت جامه سیاه آسم
 شمع زیبا افتد و او استوار
 سر و کرش کویم از انزه و نکوست
 زانش و این همه دلباکباب
 در تک و پو آمده خلقی چنین
 بوسه ز نمایان همه بر خال او

نور دمی چشم جهان روی و
 خلوتی پرده سرای قدم
 مشعل در حرش مهر و ماه
 عرصه عالم شد چون روز ازو
 غنچه مشکین ریاض هشت
 در ظلمات آب خضر کرده جا
 حلقه بگوشش درین خانه اند
 ساز آن پرده عضو غفور
 نقطه صفت هست سپاسش از
 نور دمی طلعت ماه آمده
 شمع بجان سوزد و او برقرار
 اگر سر او روح قدس بزله جوت
 آتش مستی و این اضطراب
 او سر سبز ناز مرغ نشین
 بیج و گزگون شود دخال او

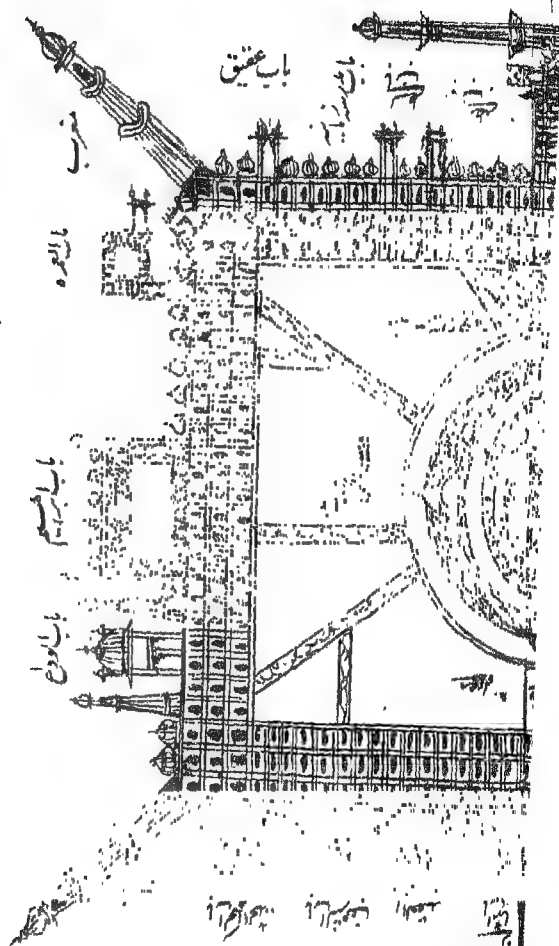
نقشه شهر تبریز



تبریز

کتابخانه آستان قدس
تفصیل المکتوبات

رقسم و شرح سنه ۱۲۹۲ هجری



نقشه کعبه آستان قدس

دامن او در رکعت مردم بسی
 برادر او روی تضرع بجاک
 چشم رضا کرد با تو باز
 کعبه که در جلوه گیر می دلرباست
 کرد بدش ناز ازین سوی نیت
 تنگ بود حوصله چشم و سر
 روز قیامت که بر آید نفور
 حور سیاهش که رسد تا میان
 حسن غسان بار و عشق نهان
 روی بخشیدن آن نوع و سر
 لونه خورشید چو انباتیشر
 گوهر پیراشک که بر دامنش
 کرده بخوری عجب دوداده
 با همه زیستن غیبی روشن
 با همه نشان روی نهیست نهید

او نکشد دامن لطف از کسی
 در ره او خلق جفا فی بلاک
 خاصیت حسن غرورست و ناز
 آن نه برخساره و زلف و ناز
 به بصری مدرک آن روی نیت
 کو نکشود دست در آن کو نظر
 از دل محرم از نزدیک دور
 طائف خود را طلبه زان میان
 بافته از سوی سر صاحبان
 بادف و مار بچک و بکوشش
 سرخ زخونه قریانیش
 ریخته شد زیور بر پرانمش
 کرد دل طائف زده بر صحنه گاه
 جلوه کنان دامن عزت کشان
 بر کسی اذان نیت که منت تهید

جامی ازین جمله توی دشمار	دامن گل را چه خم از خم خار
بهترش آنست که درین صاف	بچه نایم بر آس طواف
ای عبادت علم افزاست	کار تو کردید همه ساخته
چون شدی از طائف بیت گرام	یاختی از طواف در شش خرام
سے کوازیش ترا دست دادم	بار دیگر باشد از ارکان دادم
ما که در آن سستل کیی غم مرو	از عقب ازین دوست مارو
روز دیگر بعد زوال ای پسر	دامن بر سنگ بزن و کمر
بیت و یکی سنگ بزن میل	سنگ شیطان زده زیان خیل

دربیان سعی کردن باین صفا و مرو

یافتی از سرتبه طواف کام	زود سپیست بهیجه خرام
روی نه از خانه بیابان صفا	از بصفا برد در جانش برآ
طاق صفا شک رواق خاک	بر سر آن صفا رود چیل ملک
روی بسوی حجر الا بودش	پشت بکوا از کرم سریدش
چون افتدت جانب کعبه نگاه	رفت داری از نجا بخواه
اعیبه کان گشته مقرر بخوان	روی بسوی کعبه بطلب

در و دشمن و دمی کرای
 در تک و دو باش که انجا تنگ
 وادی سحر است که خاک اشرف
 نقش کعب پای تو بران زمین
 چون قدمست در ره صدق و صفا
 بر اثر پائے کسی پائے
 پیچ نبی پیچ ولی و هم نبود
 صورت سلین وی اند صفا
 یکطرفش مرده یکسو صفا
 جمله عالم همه در آن مقام
 پر ملک پس که تنیده هم
 رو بسوی مرده بسے تمام
 مرده که آمد ملک نیکون
 همچو تو گمراه بر آید بکوه
 از پی اذکار یخچین خشوع

پی سرو پی پای مع درای
 یافته آنچه نیابد ملک
 کشته ذر به سر به اهل شرف
 روضه فردوس بود افروز
 بر اثر او قدم مصطفی
 اگر قدمش عرش گرفته میهم
 کو قدم سے در انجا نسود
 قامت خضر و لب آب حیات
 ساعی اونیست خزان و غا
 در تک و پویند بسے تمام
 نیست درین کوی مجال قدم
 جلوه کری کن چومده از طرف نام
 بر لب طاقش قدحی سرگون
 بشکند القصه فلک را شکوه
 باز چو کواکب بصفای کن رجوع

لا محرم از رحمت کواکب است	رحمت این برج سعادت ده
سوخته دل بهر جگر گوشت بود	ماجر ازین پیش که پی توشه بود
آمد و شد کرد ز راه شتاب	این سرده آن هر پی کقطره است
از پی او رفته قدم بر قدم	هر که در آن موجود از عدم
زانکه شود نیز به نعم تمام	سه بصفا چار بمرد و خرام
هر کر تے آیت ان الصفا	ورد زبان ساز بصدق صفا
تا شود ت جمله موانع حلال	سر به تراش به نر پی مثال
نتی ازین جای برون پاک خویش	لیک که از بهت الای خویش
کوی زمیدان سعادت بری	ره بسوی گنج عبادت بری
به که از احرام پیای برون	سج چو شد بر تو مسلم کنون
به که درین معرکه چستی کنی	معرکه حجت چستی کنی
چرخ دست از بفلک خاک کند	هر که درین کونه ز میر پاکند
سنگ غش بر دل فراد فوس	کان و قابن جبل بوقیوس
سنگ زده بر قدح ماه مهر	تینغ کشد دست بفرق سپهر
کشته و بر و تنگ جهان وسیع	سایه فاندست بچرخ رفیع

صفا

اِلْبَصَغَاوَامْرُوَّة
 مِنْ شَعَابِرِ اللّٰهِ فَمِنْ
 حَجَّ الْبَيْتِ اَوْ غَمَرَا
 جَنَاحَ عَلِيٍّ اِنْ
 يَطُوفُ هُمَا وَمِنْ
 تَطَوُّعٍ خَيْرٍ فَاِنْ
 اللّٰهُ شَاكَرَ

عَلِيٍّ

مبين

مرو

گشته چو خوش شده بجا لم قمر	در کرش موضع شوق قمر
آهه با عرضش برین راز کوه	قلعه اش از رفعت ممتاز او
آهه یک ستم ز دمان او	کوه صفا و همه اعیان او
لاله ز رسته اگرش بر کنار	نیت به پیرانش از مرغدا
بهشت بهشت آمده پناهش	کعبه چو گل سرزده از دامنش
گشته در افاق بجز ران سلم	بهت در و خانه یکی شعبهم
گشته دران خانه مسلمان	خاکدش سر و ساهل نظر
رفته دران کوه قبرین باطلال	رخسار عدوانه دین باطلال
قمری سرست سرای قدم	بلبل خوشخوان جریم عرم
بر سران کوه چو کیاس در	بهر از ان کرده زبان آور

در تعریف شوق الیل مولود نجم علی رستم خان شاه افغانی

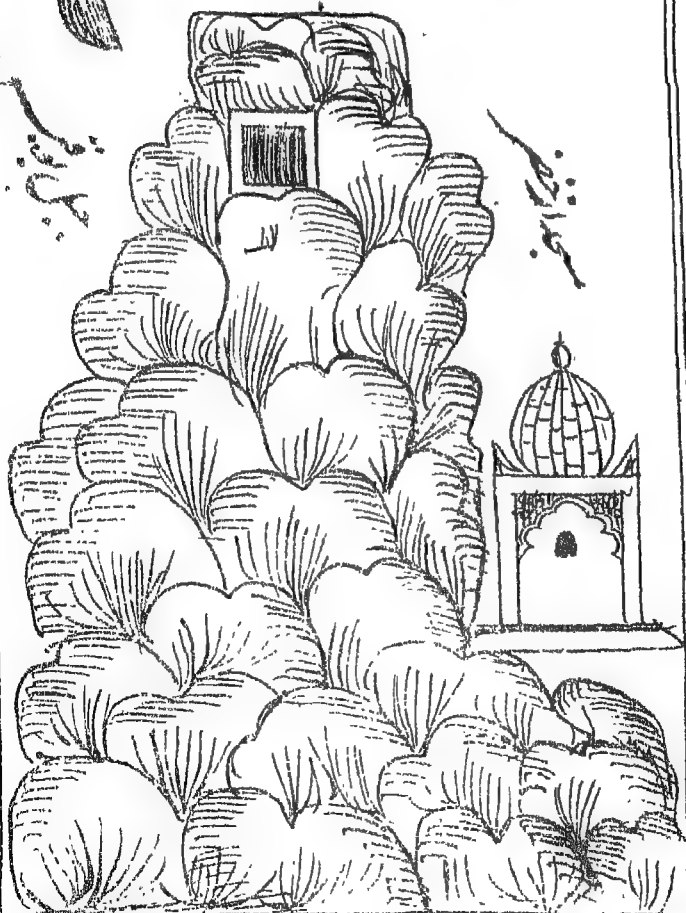
خاکش کوچه او گل یار	نکبت جنت دیدار شوق الیل
روشنه رضوان شد پرتابان	سرزده خورشید جهان تابان
کوچه مولود سنبه و سنبه	دیده دل پردرد و رنج
منزل قمری خور و ماه تمام	بوالعجب است آنکاشد یک تمام

پهلوی هم دو بود جای نشان بود شب و روز و حیاء پرورش او شده درین پهلوی صدیق بیکد و قدم بود قران شان همه با یکدگر بود مزاش که آن سه روان	بر همین مهره و آستان انچه تمام است که آن آفتاب انچه زمین است که دره نجف خانه زیر ست در آن شعبه هم مشتی وزهر و شمش و قمر هم بر این کوه نشیب و فراز
--	--

در تعریف دعا که عمل اجابت دعا و توقف کردن خلج درین دنیا

آنکه اجابت بود آنجا دعا بهر دعا کرده توقف قبول هر چه نخواهد همه بر بدعا حاجت خود را از خدا کن طلب و دیده جان را بود از وی جلا هر یک از ان هست در شاهوار مردمک دیده اعیان بود راحت از ان خاطر آسوده را	کوش کن از من صف دعا بر سران راه بوقت وصول هر که دعا میکند آنجا روست اشک افشان از غم بکشاوی تا که ریش هست به از تو تیا ریک جوا فیه به بران بگدر خاکسین از کل و ریحان بود انچه چشم زنده کن مرده را
--	---

معجزة شق القمر

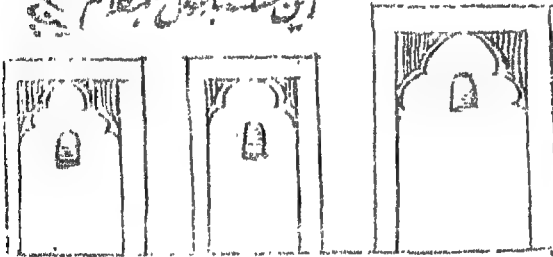


جبار

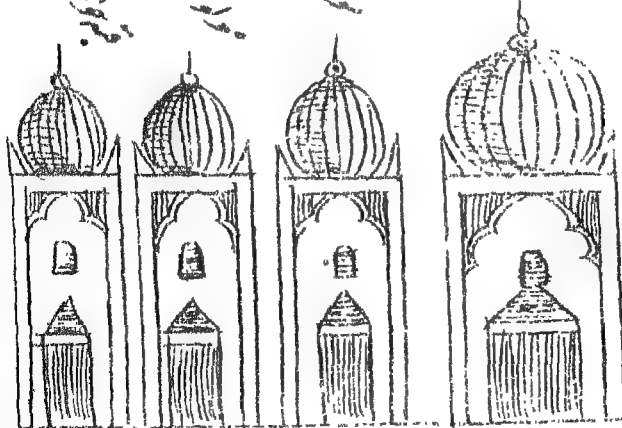
جبار

جای دست نهادن آنحضرت مقبول صلی الله علیه و سلم

بسمت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهما
این سنگ بایوان مبارک است
در مسجد کوفه

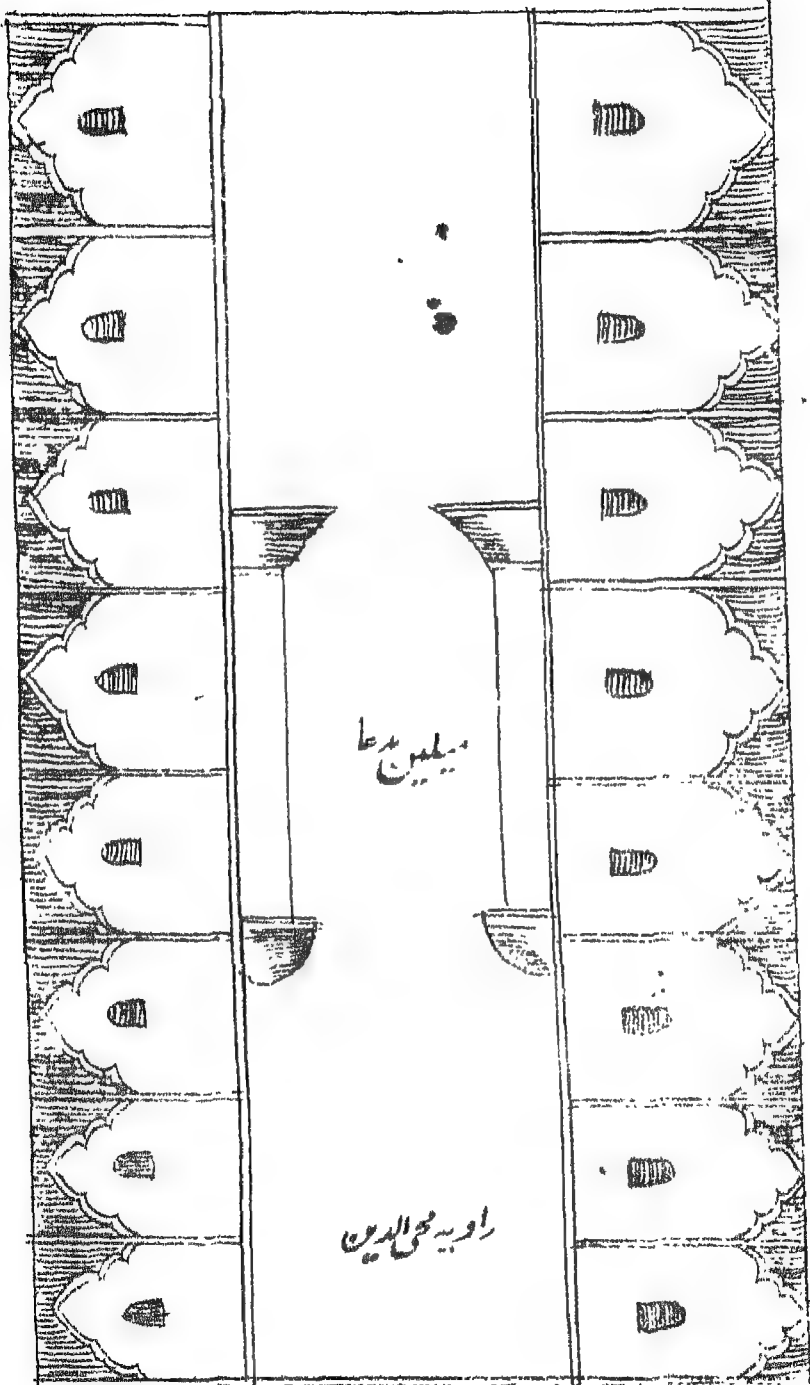


سید محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
در این محفل طهارت یافته
میلاد نبی عالم است
تیمم و نماز و صدقه



پیر ز نعیم است دکان های او
 در صدقش ریخت در شب چراغ
 هر که درو همچو شقایق دمید
 هر که دران غار او دازنیاز
 خاک معلاست که تاج سرست
 بر که ابی که دران منزلست
 آب رخ چشمه خورشید از دست
 و زنگ آن آب عیان نکال
 از تن سیمین بدنش پاکتر
 مصری اگر آب خورد زان بنبل
 آب خضرست از ان آب دوا
 شامی اگر بر لبش آرد گذر
 در گذراند بزبان نام او
 مابد از ان دیده مغیش نور
 هست ز میزش بصفایغ دل

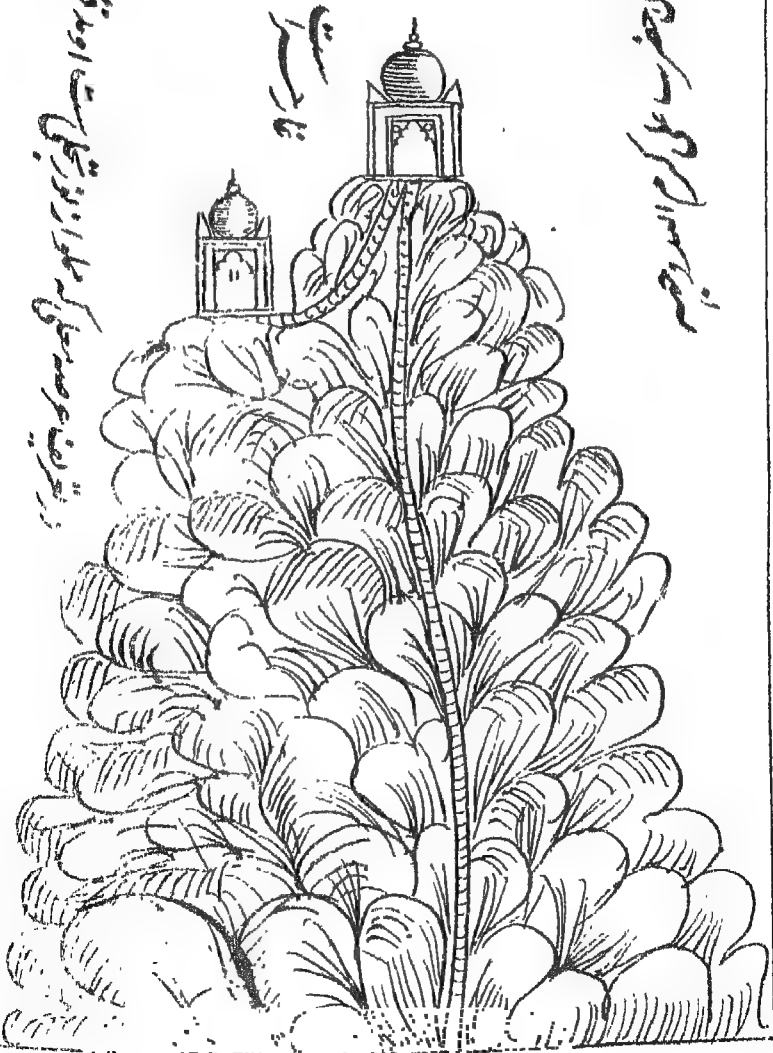
پیر و جوان بایل سودای او
 داده جهان را ز کواکب فسرغ
 راست بمعراج خفایق رسید
 از سر اخلاص گذاردن ساز
 نوردی دیده ماه خورست
 هر طرفش راه بجوی دلست
 نقشه آن سرده که در طرف جوت
 همچو نجوم از پس مفت آسمان
 وز دل عشاق صفایاک تر
 تلخ نماید لبش آب نیل
 مستبح ان ظلمت این کوه نور
 کرده در آینه خشن نظر
 صبح سعادت دیدار شام
 نوز صفادر دلش اوضار
 تخم محبت نقاش بگل



گرچه گیاه ست شود نور پاک	هر چه برآرد سر ازین آب و خاک
موضع ریاضات رسول خداست	سیرش معدن نور و صفات
گشته منور چو ریاض جهان	مسجد راست بود آنجا عیان
پرده گشته بروشان نقاش	هر طرفش مغرب و صد آفتاب
نور سر و زرد دل پاک نشان	بوی مسجدا مد از خاک نشان
وحت آن عرصه دولت اثر	نفت آن ماحت پازیب و فر
باغ جهان یافته از وی صفا	گشته حرم حرم مصطفی
نوردهی دیده اهل نظر	هست ز عین شرف آن خاک
عالم از نور و صفا یافته	پرتوی علش بجهان تافته
غنچه مشکین ریاض بهشت	کوچه آن تربت عنبر سرش
بادل بر جوش زبان خموش	آمده چون شیر زیان دگرش
یافته در ساحت آن عرصه بار	سوی حرم حرم کرد کار
روضه که اندر بهشت ریاض	مقبره خواجه فصیل عیاض
قرص قمر شمشیر ایوان او	سرفلک بر زده بنیان او
قیض دل از در که او یافته	هر که بدن جاره و رو یافته

جبل نورنگان حضرت علی کرم اللہ وجہہ

جبل نورنگان حضرت علی کرم اللہ وجہہ

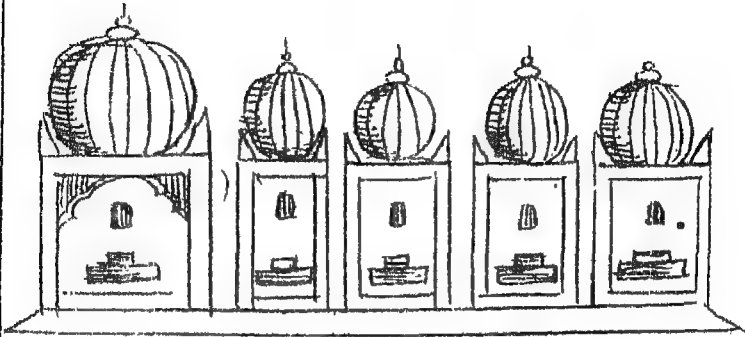


تقریباً عرصہ سی کہ ملوان نورنگان است اودقی انکار ای اوراست

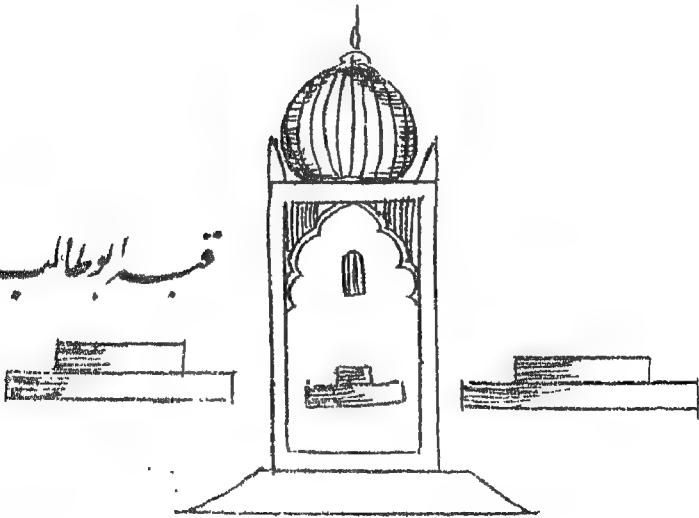
نورنگان

گوشت نشین گشته در آن خاک	شیخ عمر مرشد اعرایان
ترتیب آن کلامه نورانی است	شیخ علاء الحق کربانی است
ز آب و گل و شجر سرزده	در سرش سر بقلک سرزده
آمده ز آثار کرامت بپوش	وز شرف شیر جان پر و شرف
هر که تخمش رطبی نوش کرد	نور و صفا در دل و جوش کرد
هست در اخبار که روز بسین	کلامه از حق نقشب یوم دین
هست زیارت که اعیان بس	کلامه از حق نهان از نظر هر کس
جمله در آن ممکنه آسوده اند	روی بنجاک دارد سوده اند
هر که نیاشد قدش در بهشت	سر نهاد دست در آنجا بهشت
غرض معلوم زمین بقع	کلامه انداز زمین رفیع
هر دو ملاقی و ملاحق شوند	باتبع خیل و علایق شوند
در طیران با بقضای بهشت	طواف نمایان بهوای بهشت
گوشت نباده پیام و سر و کش	چشم براه و دل جان در خوش
منتظر رحمت پروردگار	خاطرشاد و دل امیدوار
حکم شود کاینچه زیر جوان	باش از بهارات و نشان نهان

قبة الشريكان



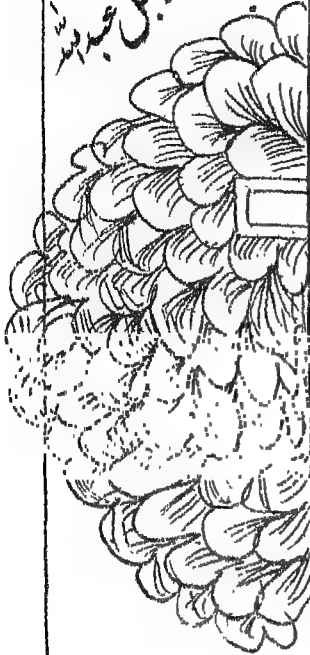
قبة الوطالب



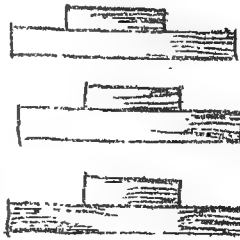
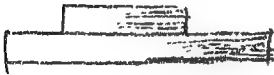
تبه شیخ اعرابی

بقدرت خدیجه الکبریٰ رضی الله تعالیٰ عنہا

جل عبدہ



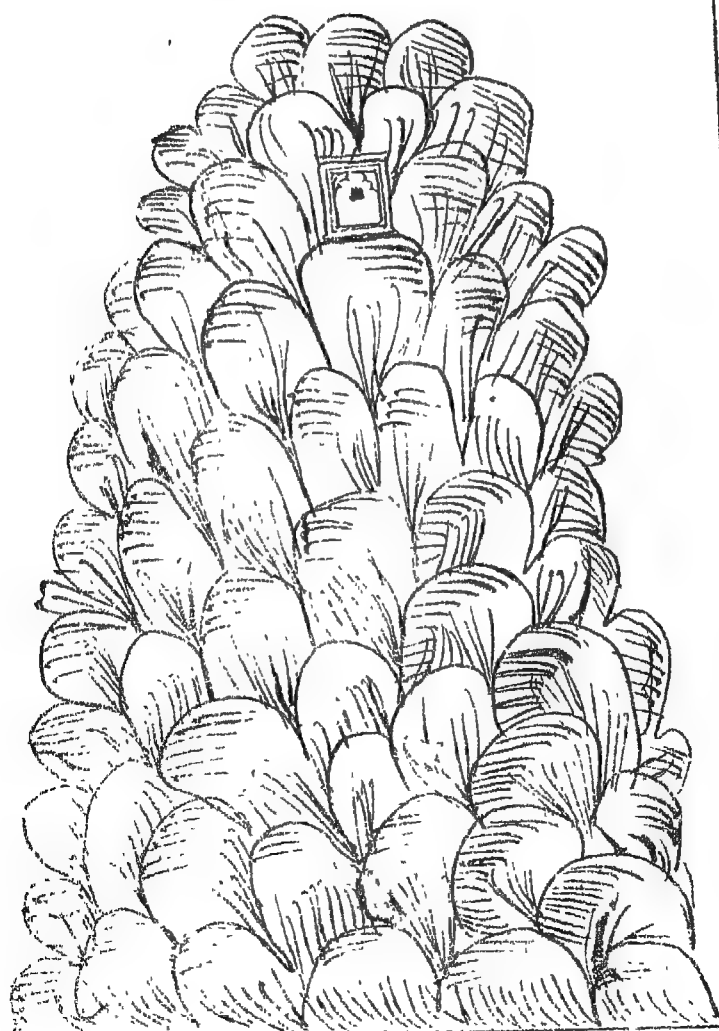
قبور صف الیلا



تا بفتانند هزاران هزار
 هر که در آنجا شده مد فوشت
 چون دلشان مایل محل شود
 از پی بزم طرب افزای شان
 سایه ایشان شده غلمان حور
 گشته همه شاد و زرب جلیل
 ز دجبل نورا فلک سر
 آمده در غایت فرو و مشکوه
 سایه فلکندست بچرخ رفیع
 پای نبی بر سر او چون سید
 سنگ وی از لعل و کبریه است
 سنگ که افتاده دران پی ستون
 هست دران کوه یکی غارتنگ
 چون نبی از مکه سفر کرده هست
 رفته دران کوه با مر خدا

همچو شکوفه ز نسیم بهار
 مرتبه خاص شود حاصلش
 پی طلبان خواسته حاصل شود
 سدره شود بر صفت سائبان
 کرده قدح پر ز شراب طهور
 جوره کشان از عسل بسبیل
 فرخ دیگر ز حرم دور تر
 نیست معطم تر از ان کوه کوه
 گشته برو تنگ جهان وسیع
 پایه شان فخر بگردون رسید
 زانکه نظر کرده پیغمبر است
 گشته ز شکس جگر اعل خون
 کرده نبی نوبتی انجاد رنگ
 وز یکی قطع نظر کرده ست
 کرده دوش جای دران مصطفی

در تعریف جبل ثور و غار که افروز با صدیق اکبر از بخا بدینده رفته اند



بودیم هم ای آن یار غار	شانی افشین در آن غار یار
هر که زیارت کند آن غار را	پیشش برد از همه کس کار را

موفق عرفات را بودن صفات نمودن تجلی را بان برون

ای شده ات کوه و قافعتک	معتکف او نور روی مشرف
باد ترا مرده که محمل رسید	از شب غم صبح سعادت دید
بهفتم ذمی الحجه شد ای ساربان	ناقه برقص از حدی بر زبان
میسرود از حد الم انتظار	منتظر آن پانی دیدار یار
منتظرند اهل نظر سال و ماه	واله حیران ز پی یک نگاه
بهت ایام تعلل نماند	فرصت ایام تغافل نماند
خطبه کند بر سر منبر خطیب	راست چو بر شاخ شجر عذیب
خطبه ادا کر خطیب امام	زلزله افکند به بیت الحرام
ناقه سر اسیمه شد و شوق ناک	مرده بر او رد سر از جیب خاک
جمله درین ره شده پی پاوسر	گشته جو مجنون و ز مجنون بتر
این چه کیا بود که در خم فگند	شور عجب در دل مردم فگند
ایان خلق چه غرب و چه غم	جمله شد مت از آن جام جم

کرده خلایق ز سر استقام	نیت احرام به بیت الحرام
آمده از راه و قامه و سان	محرم و محرم سحریم وصال
خوش دوسه روزی بس آورده	نخل سعادت بهر آورده
نوشته محرم حج پیش ازین	مانده احرام تا باقی چنین
وقت شد اکنون که بموقف	واقف اسرار معانی شوی
در ره حج چون شد از پروان	چونکه در پای بنا این بخوان

کتاب

اللهم هذا مني وامن بعليكم مني على اولياي واهلي

باز فرو گیر که تن در عناست	ناقه مجنبدان که زمین مناسب
صبر و ناشب و فردا دگر	تازه کن از آب شتر را بگه
هست فردا آمدن قافله	از پی تیمارند و در حله
تقویتی کن بدن از روزیشتر	روز دیگر کس نکند فکر خویشتر
تردیه آفرشد و شب ناپد	خازن صحبت که دارد کلید
قد طلع اصبح و سب الشمال	اقربت الوقت هجو الحال
مطلق همه را جلد کرده تیسر	همچو سیاهی کلا بود در گریز
ای روزی که از دست تو غفلت کجا است	هر کسی امروز بخود مبتلاست

چونکه نظر بر جبل افند ترا | اسکه بخوانی به نیاز این دعا

اللهم اجعل جماعه عسله و عدد قها من ضوا انك العبد
من غلامك اللهم بك انت عيلك تو كلت اليك بوحيه و جهك الكريم فاجعلني

ان جبلی کش عرفا تست نام	هست فرو تر ز جبلیا تمام
گرچه بصورت ز خیال صغرا	لیک بعضی ز همه اکبر است
پر بود از رحمت حق و منش	النس و ملک جمع به پر منش
قلعه که بر قلعه کوه آمده	نور نشان چون مه خرکه زده
هست عیان در نظر اهل دین	گنبد یا قوت سپهر برین
دانش از خیل شتر فوج فوج	گشته خود ریا که در آید موج
عرض وی از سینه خجاست	هر که در آن مشتعل کار خوشتر
لیک بروست ز ارض حرام	هست در آن قافله را مقام
یک طرفش محل مصری قیام	و دوخته از کسوت مصری تمام
محل مشکین دگر در میان	بر سرش از صفحه خرسایه بان
از پی هر قافله حوض دگر	ز آب روان جو شده سهراب
ز یک پندار بطایر دور	آب زلال است جواهر دور

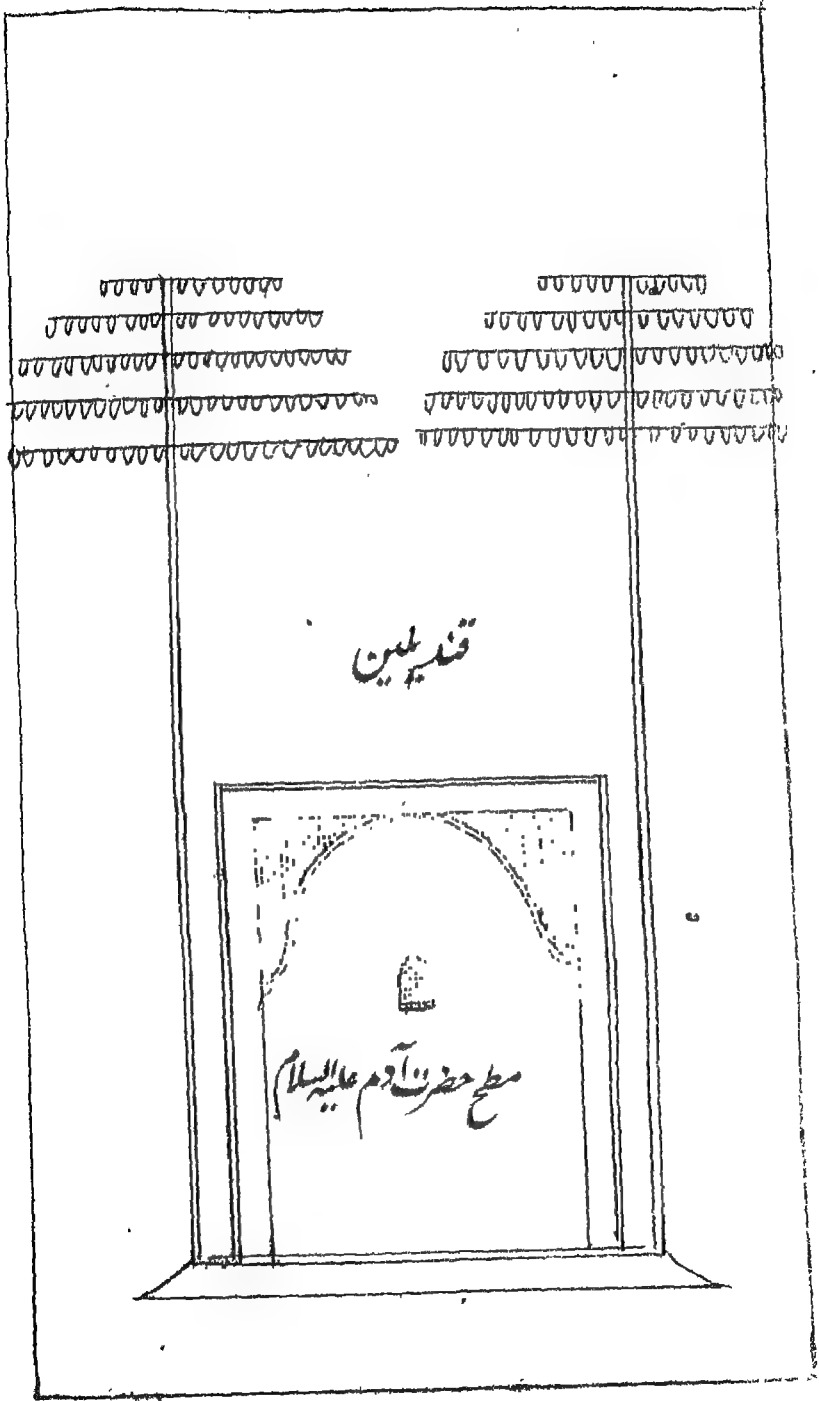
چشمه اش از پای جبل سر زده	آب سر از عین صفا بر زده
سطح آدم بشمال جبل	گشته سکون فقر را محل
بسکه زاه دل خوتین بگر	دوده صفت گشته سیاه در
گاه دران شعله زده برق آه	گشته عیان در شب تاریک آه
نور که شعله زده گاه برق	سایه فکنده ست فقر و الفرق
بست بدشت عرفه چار میل	حد موافق ز پی قال و قیل
لیک از ان جای نشان سمید	دوست قریب جبل و دو عید
ساخته جبریل این از قدم	بهر زمین عرفاتش قدم
حد زمینی که بهوقف من است	بهر وقوف آمدن آنجا روست
بست بر شتافعیان پی قصور	حد موافق همه نزدیک و دور
لیک بقول حقی مذہبان	حد و قوفست دو میلی میان
بهر و قیقت دو محل خوبست	فعل و قوفش ز تو مرعوب نیست
کن بسوی مسجد غره گذر	داخل مسجد شود غر صحت شمر
خلق دران جمع پهلوی هم	النس و گرفته همه بر پوی هم
نظر اندانکه بجمع و بقصر	جمع گذارند بهم ظهر و عصر

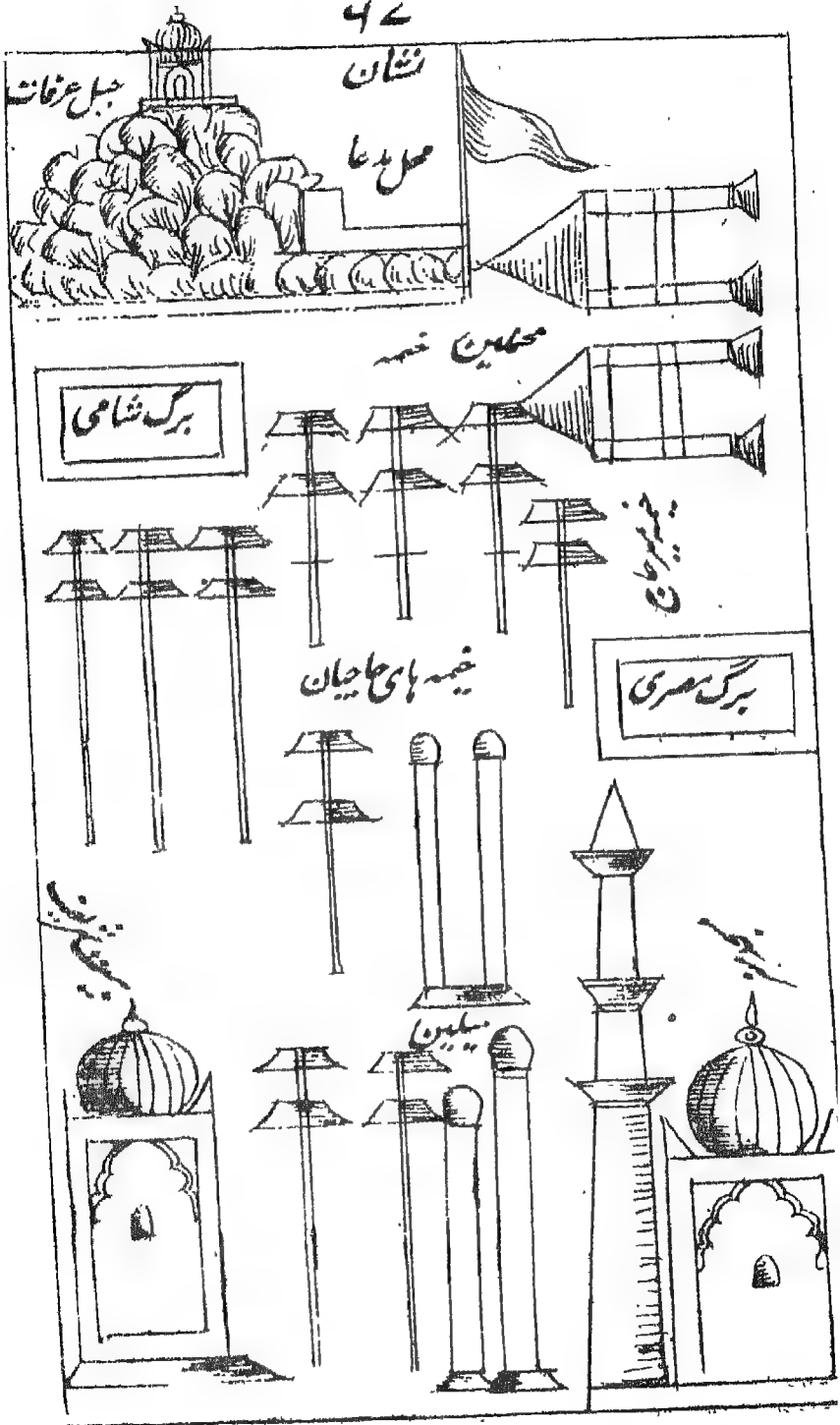
خطبه کند بر سر منبر خطیب
 نغمه دادی و سوزی درون
 نیز که شد وقت دعا رحل
 مسجد است بران سرزمین
 خلق بگردیل ازهر کرده
 که بکه امروز تواند شدن
 خلق قناده همه بر روی هم
 از جیل و دشت وی اثار نه
 زین همه یکبار بر آید نفور
 دست دعا رفت سوی آسمان
 شیوه شیون بیدل راه یافت
 دل بدرون کرم چو خورشید شد
 نعره یارب ز فلک در گشت
 گشت فلک ز خمی تنبیه
 از غم دریا سس کرم کوه کوه

راست چو بر شاخ شجر عنایب
 دیده دل خون کند و غرق خون
 ناقه روان ساز پای جبل
 وادی عرنه است بمنجد قرین
 ریخته چون یک هم کوه کوه
 جان نکند فکر صلاح بدن
 پهلوشان رفته پهلوی هم
 بیج بنجر خلق نمودار نه
 خواست قیامت مگر و نفع صور
 زلزله آمد بر زمین و زمان
 آتش دل دستکده یافت
 رعشه تن برنج بید شد
 اشک روان آمد از سر گشت
 رحمت حق ریخت نور انجایگاه
 فیض خدا ریخته بر آن کرده

<p> بر ز فغان کرده رواق فلک سوخته چرخ برین کوکب بحر سخا و کرم آمد جوش چون نیکد جوش رشده برار چونکه از و کرد کدای طلب قطب زمان اختر برج کبود کوری بخت و سیاه است من وجود همه را کرده ز از نه دل محنت دیرینه رفت سر برابر تو خور نور گشت صبح مراد تو مطلع دمید گشت شب تیره از ان چاشگاه چشم جهان بین بسیل پاک شد چشمه از ان آب زیر کشود بریده شد مشاهد معنی بیان </p>	<p> جمع بهم آمده انس و ملک سوز دران بین که بهر یاد پی کریم یک کودک حلوا فروش روز چنین ز آتش دلبازار روز چنین بود کشت در غضب شیر خوار بحر سخاکان جود در عرفات اطلبی غیر دوست گرمی این کوره کبر اثر ظلمت زنگ از دل اینه رفت رنگ خسوف از رخ مه دور گشت تیر کی شب بسحر که رسید ماه برون آمد از ابر سیاه پرده مانع زلف چاک شد سنگ گران بر خوان بسته بود باد صبا برد حجاب از میان </p>
---	--

<p>گفت پیمبر که بود شرک راه در عرفات این سزا قدم شد زخم چشم درون رفیق</p>	<p>هر کمر برانست که ماندش گناه عزف بخونند ز اشک اندم وادی عرفات کواد القیق</p>
<p>خلاق همه بار کنه ریخته گشته سبک باز ز بار گناه خو ترانیت که من بعد شام باز چه شامی که چو کیسوی دوست کو اکب اقبال از و شد پدید شتری وزیره بتایند که مشک خطا غالیه بایست محنت غریبت بر و ادر دل بد راه روانرا بزمان چنین چو که بیکبار شود در اسل از عرفات آنکه باغ جهان</p>	<p>باز گشتن از عرفات بسوی مزدلفه و توقف منورن در آن کمال را حله از شوق برای گنجینه دور سر شوق نهاده بران خلق در ایند بار ضح سرام عرصه عالم شد ز و شکبوت شام چنین بود از روز عید دارد از و منصب فرخندگی گشته از و باد صبا مشکبو شام غریبان دگرستان این دگر پای نیاید ز فرج بر زمسیر ز و دمنزل برسد قافله روی نهی چون نبود شادمان</p>





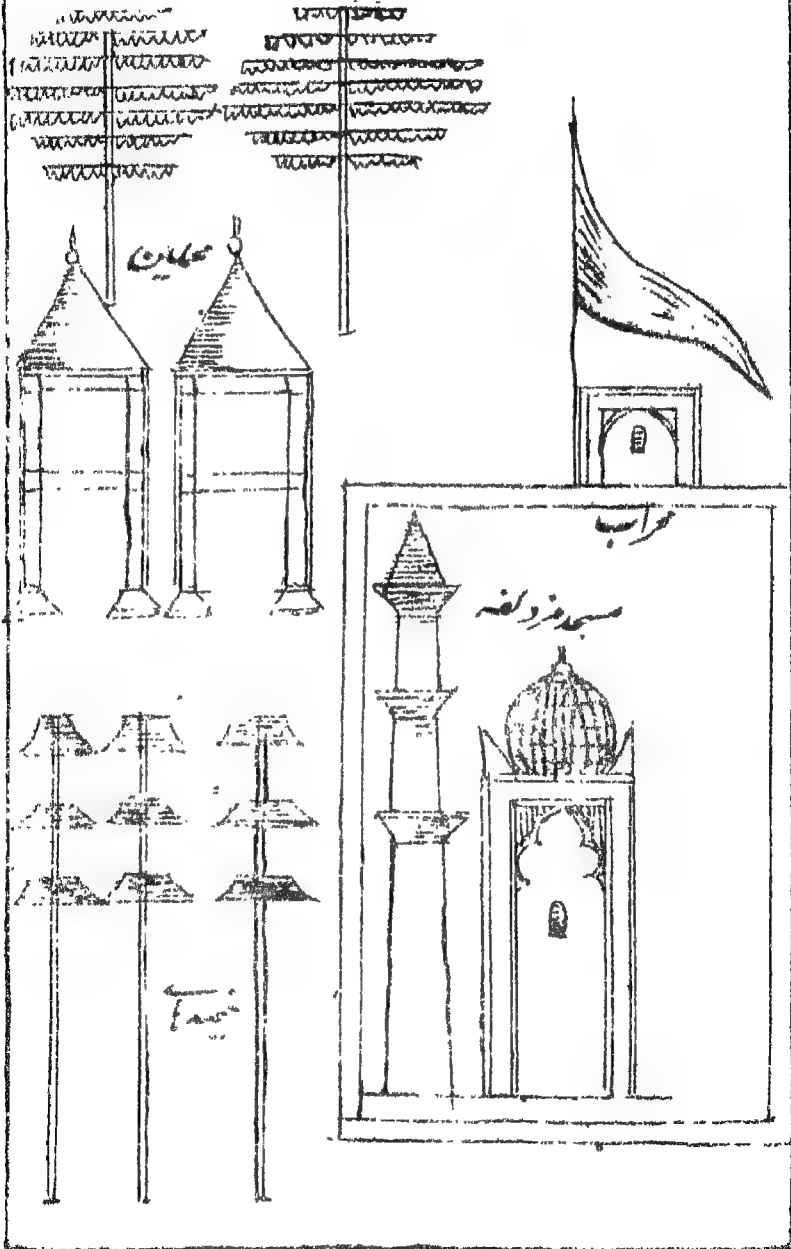
خلق جهان چه عجم و عرب	باب خندان دول پرطرب
بجمله سوی مزد لقمه روند	برشش آن بادیه بپیلونند
چو بزمینش گذرافتند ترا	به که بخوانی به نیاز این دعا

سجده

اللهم هذا مژد لغفیرها السنة هاسالک الحق فیها

بار فرد گیر دران مرحله	از پی نبیوتات از راه علم
هر که بود مقبل بیدار بخت	افکنند آبخا ز پی بار خست
چونکه دیدست که غفلت برد	صحت تن اورد علت برد
در نه پیلوی توان خاک ریزد	به بود از شهر نو سنجاب و گیرد
چونکه شدی پاک ز آلوده گی	از پی پاکی بود آسوده گی
در عرفات امر به بخشایش است	از پی بخشش همه سایش است
به که دران شب بشمار آورے	ریزه مسنگه که بکار آورے
در تو قصور است که آن گوش نیست	ورنه وی از زخم موش نیست
صبر دم اور بو قوش قیام	تا که شود صبح قور و سخن تمام
به پیر و خوشی جو قیام آورے	کار حج خود بنظام آورے
حسن و قوت از سر صدق تمام	ناظر و شعر شده کو این کلام

چرخان



اللهم بحق مشعر الحرام والركن المقام بلغ روح محمد بن الحنفية السلام وادخلنا دار السلام

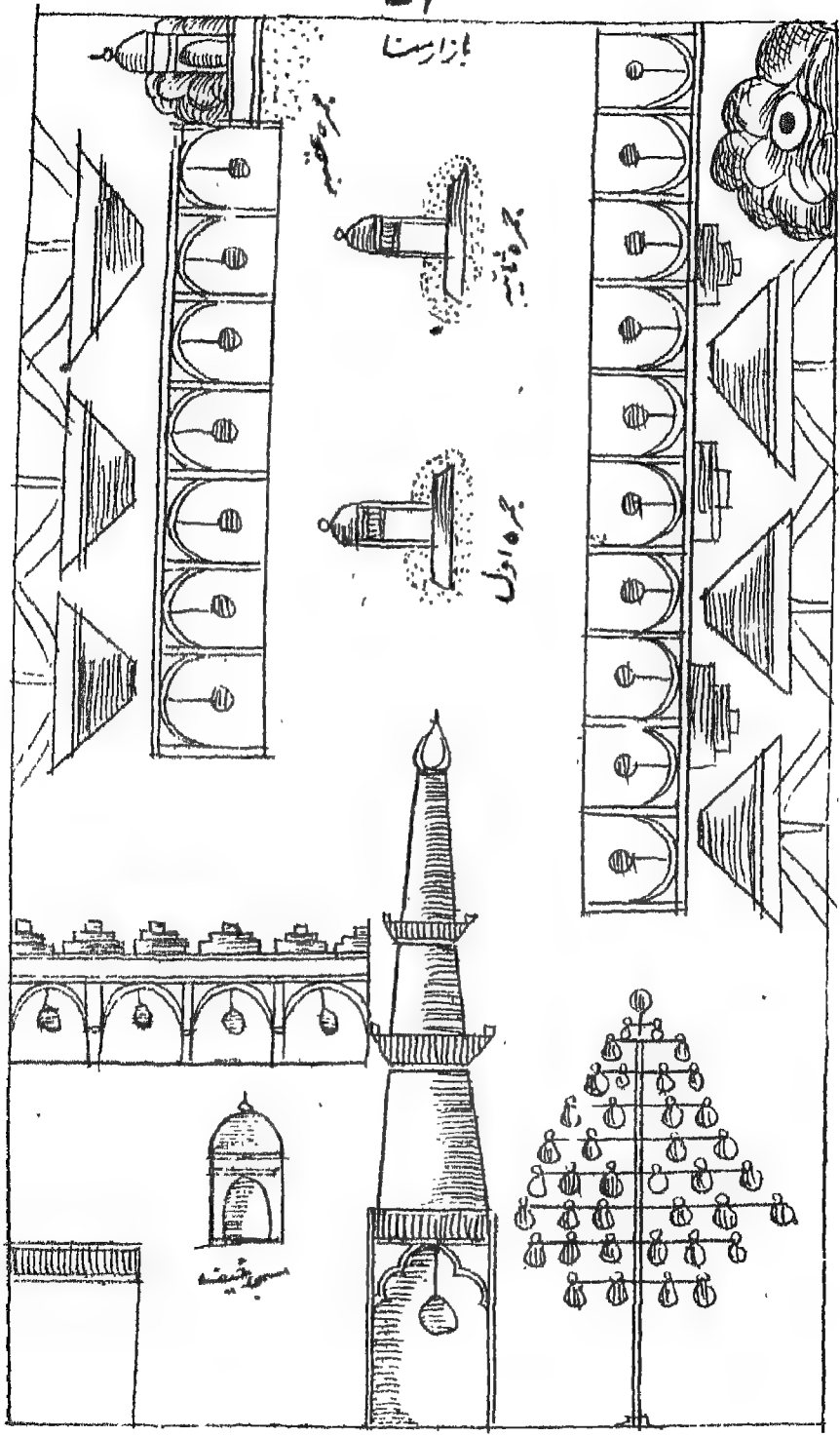
صبحک اللہ صباح اسعید	بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباح است که ششصد	بنده شده آزاد صغار و کبار
غره این صبح سعادت قرین	مهر فلک را شده نور جبین
خیر که خورشید علم بر کشید	صبح مراد تو ز مطلع دمید
طلعت این صبح سعادت اثر	داده ز فرخنده از خسر
بانگ جرش آمد و محل گشت	کوه بجا مانده دران پهن دشت
کس نکند بهر کس انتظار	شوق منابر دور و لها قرار
سوی مناران و کرامت پیروز	گر محی باز ارقیاست بین
بس که بود نعره جوش خروش	که شود از غلغله خلق کوش
بس که هم ریخته همیان زر	گشته دکانهای مناکان زر
اطلس رومی و قماش فرنگ	مانده بھر خانه از و تنگ تنگ
رومی و هندو سیت که بایکدگر	کرده مواسات جو شیر و شکر
طنطنه جامه مصری بین	دست نگهدار از ان آستین
کیسه بر براهند درین رهگذر	هر که تھی کیسه ترا سوده تر

<p> فارغ و اسوده ز سود و زیان جان بفروشند و علم دین خورند رونق این که می بازار کو ایدشان از در و دیوار شوم ربوبی حمیه اول شتاب دامن کوه آمده مادای او از صف آن مهر معرکه یابگر نغره تکبیر فنا میزنند شد عدد سنگ بر و اختیار میل چو بروی غزایل زن کان ده شیطان لعین سیر کرده توجه بخند ای حلیل رمی نمان اول و قربان عجب کردن تسلیم بفرمان بست توشن بود آن کرد دل محزون چکه </p>	<p> هست بسی نیز زوارستان گرچه تنی دست از سیم وزرند بنس نفیس است خسریدار کو از دل ایشان شد بازار گرم شغل کسانست برون از خاست آنکه بود بر عقبه پاس او سنگ بدست از و جایا گن قوم شمشیر غرامی زنند سعی و طواف آمده چون مفتیار هفت عدد سنگ بران میل زن بسته خلیل از پی قربان سپر سنگ برو کرده حواله خلیل آنکه غزایل شود منهرب تیغ جفا بر کلوی جان بست دست چه باشد که از و خون چکه </p>
--	---

من که نه قربان جانان بود
 هر که نشسته شمشیر دوست
 ساخت آن عرصه که عین محاب
 گشته دروچند و قربان بسی
 آن همه جانی که در انجا روند
 یک طوفان آمد خونها بجوشید
 جاسه خود باستان از کمر
 بر تو فدا کرد شد لادم بده
 هر کس از نیت والا ای خوش
 سر بکن از تیغ و فرود آید
 خیز و بیدین صحن فشار و زنج
 گمراه مویت علایق ترا
 از سر تسلیم رضا پیش گیر
 سر تراش چه که مو اندکی است
 هفت کد ابشر و یک گوشه فند

پیچیده تن سپهر از ان بان بود
 لاشه عروا را به ادا جان دوست
 بسیرش جمله فدا از ناست
 گشته بخون و شنه بخت هر کسی
 جان بدید و غم جانان خرید
 و ز طرقی جوشش کالاف و شمشیر
 جاسه نور و زی و نور و ز نور
 عقده کشای کنی و بکشا کرده
 سود برد در خور کالای خویش
 کرده ز سر قید علایق بدید
 دم بدم از خون فدا رنده بجز
 نیست یکی خدمت علایق ترا
 دره دین ترک سر خویش گیر
 اندک و بسیار درین ره یکی است
 باز کن از یکدگرش بند بند

۳۷
بازار سن



چهارم

چهارم

چهارم

سویق

پس تشاوی دهشان اختیار	فرج کنش ورنه باپشان سپار
مسجد حنف است صفا و صفا	قرب دو صد کام ز شوق ننا
خشت بختش همه غیر شر	سعدت آن نصحت باغ بهشت
در نظر اهل بصیرت مهیب	کوه عجب است مسجد قریب
آمده مشهور بولمر سلاطین	است دران غایر یکی از صفات
سر زده کوهی است بلوچ	در عقب شوق منابر شمال
آمده قربان که ابن جنیل	داسن ان کوه زرب جلیل
خاصه که آمد ز همه سوی سنگ	ای دلیل است درین نکته لنگ

در میان مجاورت مکه معظمه و مدینه مشرفه که رفتن آن سنن بلکه فرض عین

شیوه آداب نکه دار نیک	شو بادب ساکن این دیر لیک
شوق قرون گردد از آتش که بود	انکه رسد دیر و بر درخت زود
از عدد سلک ز دایر شود	هر که درین کوی مجاور شود
اورد از شوق بجا و ز شب	می نبرد از آنکه کمال ادب
تا در ایام خود این عمر	نقل چنین است کمزین بیشتر
ماندی از قافله خود جدا	از بس حذر زدی هر گرا

نیت جز این عذر که بگشاید گاه	حسرت این خانه نداری نگاه
چون بطوفان زندانیش	شیوه ادب بیاری بجای
از ره تشکیک قضاوتی	از سر تعجیل تغافل کنی
کردی ازان اتم و غاصی شوی	مبتلی قید معاصی شوی
رفته رحیمی ادبی پای ما	نیت ازان جای جعفری پای ما

در بیان احوال و ادعای که سر گذشت و دروغ ناپاک

زود جدا که به بیند کس	تیره ترست از شب بهمان بے
عاشق دل سوخته و پیر بار	آورد انجم همه شب دشوار
روز و ادعاست فراقش نه پس	نالده برون ای بفریاد رس
گریه کن ای دید بصر کجای	وقت جدای است ازان خاک کجای
بخت کجاست هم این خوشبخت	است کنون وقت سیه پوشیت
وقت و ادعاست اجل در کین	خاصه و ادعای صدم این چنین
کس نکر محنت بهر خستیار	مرک جدای است میان دیار
ای کل مایع ملکوت الوداع	بوی تو جانرا شد قوت الوداع
جان جهانی و به از جانی بے	قطع ز جان چون کند اسکان

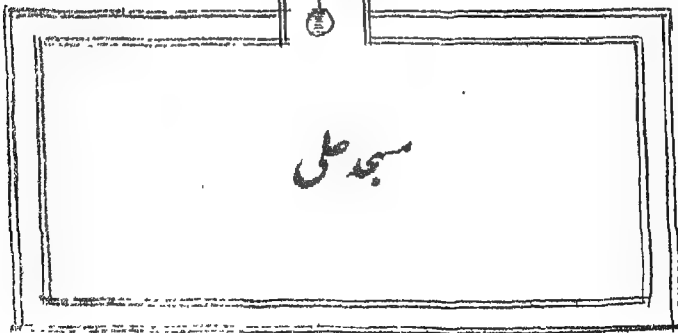
ای گل مشکین بنوای عجیب	ترک وصال تو کند غنایب
شوق تو اشش سخت بمانع بگر	تا کرش بجز چه ارد بسیر
کرده طلبت جان فدا	میشود اکنون بضرورت جدا
دوری من از تو ضرور کند	ورنه کرا طاقت دور بود
بوی جدا ای که حسنه اتم عفو	کا فرم از روی تبایم ند تو
کرز تو ام دور کند بخت بد	مهر تو ام باز کشد سوی خود

توجه زیارت روضه سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

باد صباد من کل بر فشان	نکبت شیرب بمشام رسان
فارغ از اندیشه صوت وادا	گفت حدیثی بزبان وفا
داده جلا آینه خویش را	ساخته مرهم جگریش را
شهاد وجود مصفا شده	بلکه زهر صافتر اصفاشد
اینه نرسیم که برآر و غبار	فرست امر و ز غنیمت شمار
پای تخر و بسر خویش نه	خویش را کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد که آورد	ورنه ز را ورده و مسل برود
از رپی سکه چه خواهی خرید	جامه ازین غصه نخواهی دید

حج تو بهر چند که دین را درست
 رونق فرمان پی مهرشاه
 مهر کن این نامه که در روزگار
 بر نشد از آتش شوق تو دو
 نامه که کردن شکن سر دست
 این ره عشاق بود پی حجاز
 میسر و داین ره بس که در دست
 نقش کف پای تو بران زمین
 طرفه نرانیست که در ره بدر
 بدر که کامل ز همه یاب شد
 طبع که شد منزل خورشید خود
 از دی روز اینه مغرب است
 مژده که محل مبفرج رسید
 اکیست که ان میند و ماند بجای
 نیست مفرج که شیرازی است منت

حجر دگر بیت که آن اکبر است
 کم بود از مرتبه برک گاه
 حجت کار تو شود وقت کار
 دیر شد اسنگ تو بر خیز زود
 مهر که از خاتم پیغمبر است
 زادره این به که کنی از نیاز
 مس وجود همه را کرده راز و
 روضه فردوس بود در فردین
 روی زمین پر شد از ماه بدر
 منزل خورشید جهان تاب شد
 زردیش از وادی صفر نمود
 مغرب خورشید جهان شیر است
 گنبد خضر است از انجا پدید
 که همه کوه است در ایذه پای
 هوشن سمری بر دودل رست



خشت بختش همه عبرت شد	بوسه که آمد ز ریاض بهشت
جای گرفتست ملک بر ملک	بر سر بر کنکره اش تا فلک
تا ابد الدهر ز اندوه رسیت	هر که در آن روضه زمانی نشست
وز خطر فی جبهه پیغمبر است	غایت آن از طرف منبر است
پس کم نور آمده تا آسمان	منبر پیغمبر آخر زمان
تکیه زده بر سر کرسی عرش	پایه ادناش که باشد بفرش
پایه ز عرش آمد از آن برترش	پای تهی فتنه نبی بر سرش
مردی نه انجا بر زمین نیاز	رو بسوی محراب نبی در زمانه
هست مه تو فلک کم از او	و بر وی خوبان جهان خست و
پیغمبر و پیچود و و اله شو	و جبته را جو مو جبهه شوی
عجب بکش از سر صدق این بخوان	ان دستار گریه بسند دربان

ترکیب بند حضرت مولانا جامی قدس سره

السلام ای تازه تر کلبه که صحرای وجود	السلام ای قیمتی پر کوهر و ریاض وجود
نور پاکت کس نبرد از قدسیان و	السلام ای آنکه تا از جبهه دوم نیفتد
در پرده سودا و در جام تمنائی تو بود	السلام ای آنکه تا بودم درین محنت

السلام ای آنکه ابواب شفاعت و...	جز یک لطف تو بر خلق نتواند گشتود
السلام ای آنکه ز تک خلعت کفر نقا	حقیقت تو از آینه کیسی زدود
صد سلام میفرستم مردم آخر کرام	بو که اید یک علیکم در جواب سلام

بند ثانی ترکیب بند

حق انانیکه عمری در وفایت بوده اند	وین زمان ساخت قریب و پس
حق انانیکه از تبه ضلالت خلق را	جز بصورت شاعر شرع نوره ننموده اند
کز که امی بخوا جامی غایت و دیگر	کش عنان آن کف نفس مویا بر بوده اند
کون قبول و لطیف اکسان کنیعت و جود	هم تن جان بزمیت سوده و فرسوده اند
کل بنیادین و زین که عمری زین مویا	مردمان چشم او خون بگریه بالوده اند

بند ثالث ترکیب بند

شیخ المذنبین بارگناه آورده ام	بردت این بار بایشن دقناه آورده ام
چشم حمت بر کشا سوی سفید من بین	گرچه از شرمندگی روی سپید آورده ام
ان نیکویم که بودم سالها در راه تو	هستم آن کمره که کنون بر آواره آورده ام
عجز در ویشی و دریشی و بیخوشی و درد	اینهمه برد عوی عشقت کوه آورده ام
دیوره زن کفین و سوا عدا می دین	زین همه بر ساه لطف پناه آورده ام

با چینه آورده ام گوشت اندر گنج تو	یستی و حادث ذل گناه آورده ام
کوچه رو بحدت ننگ داشت گستاخی	کرده گستاخی به بان عذر خواه آورده ام
در دلم این کس بعد از سخت و دراز	در حرم استانت می نهم روی نیاز
ای بزنش پای ز سپر ساخته	باز سپر از و غده تشناخته
بی سر پی باشد بهشتیافتی	ره بجریم حسرتش یافتی
کوکب اقبال تو مسعود شد	عاقبت کار تو محسود شد
بخت تو ز دخت برواج سپهر	سود بخلین تو رخ ماه و سپهر
شاید مقصود تر از او نمود	بر نوحه درگاه کند رجعت کشود

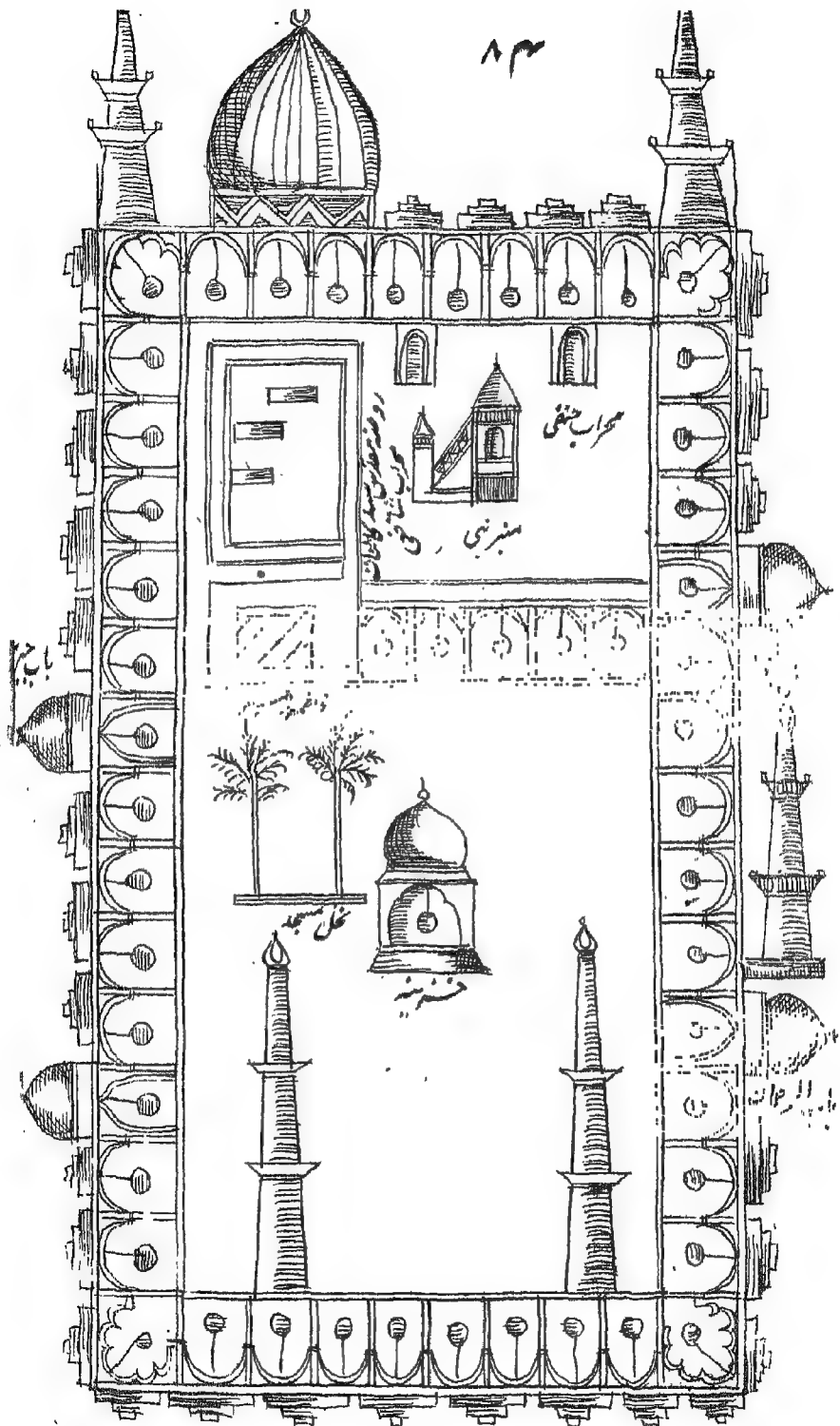
تو به جانب خنجرین امیر المومنین بی کبر و امیر المومنین عمر رضوانه علیهما	
چونکه ز محراب نمانی نزول	یعنی که زادراک جمال رسول
یک قدم آن سوده و جان کنش از	همت عالی طلب از یار غار
بار دیگر نه قدمی پیشتر	قوت اسلام طلب از عمر
ان دو کرانایه وزیر کبیر	لازم مهرند چونایید و تیر
ان یکی از غایت صدق و وفا	مخوشده در فطر مصطفی
وان دیگر از صولت تا باید دین	گشته شدای علی الکافرین

توجه بجانب سيد النساء فاطمة زهرا رضی الله عنهما

بانگ برآور بصلوات و سلام	بار دیگر از آن سوی حجره حرام
زیر هر گردون نبوت بتول	میوه دل قسره عین رسول
بانده دریای نبی سپهر نبشت	سیرت و جمله زنان بهشت
یک بیک از تربت او حاصل است	لب بکشتا کاخچه ترا در دل است
وقت طلب آمده و گاه سوال	ای شهادت محرم بحرم و سال
هست درین وقت دعا مستجاب	لب بکشتا بصره و ما و ثواب
از صدقات سر آن سرور است	کاخچه نجیب و شهادت درست
جز بحرم حرش ره میبوی	باش بگرد سر و صدقه جوی

در توجه بجانب بقیع که مرقد ارباب قبول است و مشهد اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم

عرش بین بین و مقام فریع	شرف توجه بزم بین بقیع
بچو نخوم از فلک هفت و نیز	سیرت و جمله زنان زمین
رفته چو خورشید همه در نقاب	این بزم چو لاله آتش هم و آفتاب
بانگ برآور بصلوة و سلام	چون که سنجید در دروازه کام



زنده و ان بین که خود مرده اند	سپهر گیربان عدم برده اند
گر بکشاید معارض نقاب	تیره نمایند مه و آفتاب
بر در و روزه که دین بدست	مقبره عمه پیغمبر است
سند عباس که خلد اشیا	قبه از نور بعالم عیا است
چار دراز درج نبوت دران	بهر سخن کان مروت دران
از فلک وجود و سخا و کرم	کرده تیران چار ستاره هم
بکرده کشایم ز جمال سخن	با قمر و صادق علی حسین هر
خفته در آغوش هم از یکدله	زاده معنی نبی و علی
چون میان فاصلشان اندکیت	مرقد این چار نو کوهی یکیت
مشهد عباس علیه السلام	دور زایش است بقدر دو کام
لمی کنی از جمله سراسر سیخ	مشکل اگر یابی ازین کوه گنج
در عقب منزل این پیرو تن	کرده بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول	کرده دران گوشه نشین قبول
اتش دل چونکه بر افروخته	ز اتش اولوح و قلم سوخته
و دودش چونکه کشیدی علم	دود از آن دود گرفت قلم

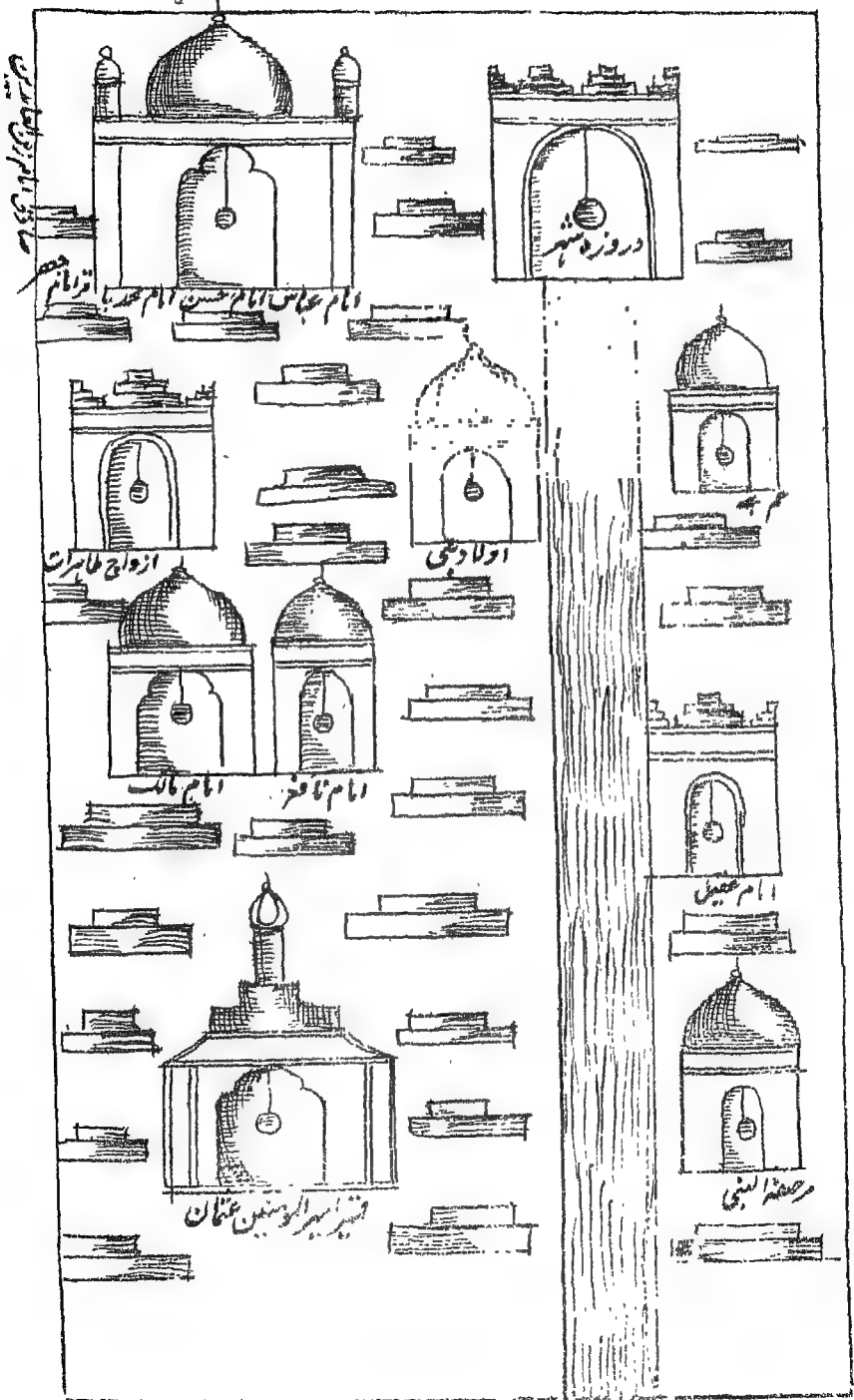
خندان از دیدیده غش آدمی برو
 آن جسمی چند که مانده سیاه
 یکسان سینگ پشتم بدست
 سه سال سینگ دید نور دل
 بر سران ره که طسریق بدست
 ساخت آن منزل فردوس بو
 باز به کام و گززان طسرف
 میت جمال قدم اجنبی
 کرده در آن گنبد عمر سرست
 گنبد خشان که نماید زود
 گشته حیا پرده درگاه او
 خیل صحابه بزرگ وجه خسرو
 در ته ان خاک که گاه دودست
 مقبره که همه اینها بدست
 پای خسارت منه انجاد لیس

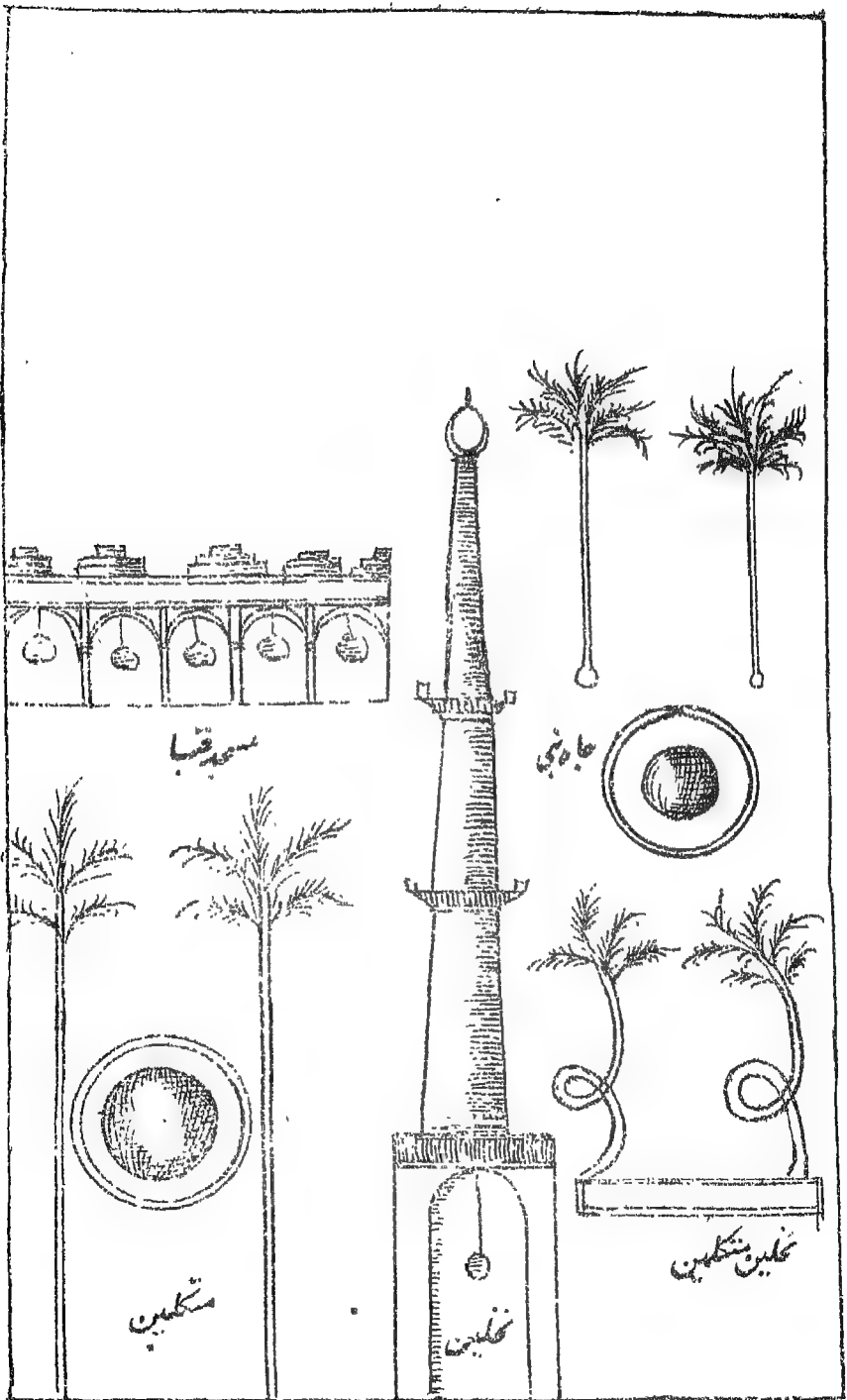
مرثیه گفته و نوشی بخوان
 هست سیایش از آن دوداد
 کعبه جازا حجر الاسود
 مردک دیده از آن منقل
 حجره از وراج رسول خداست
 حور کمیسو کند شش رفت و رو
 کاخ صفا بن گرویت المشرق
 خفته در آن گوهر صلابت
 جای بمهر گشته طیب و بهشت
 زین همه یک نفر بود از نور
 نیست ز بس خیل ملک راه او
 پیش از انست که بتوان شمرد
 ان نه بدنهاست که جانا دارد
 مقبره مادر شیر خداست
 خفته در آن بهشت یکی شتر شیر

یکطرفش ظل طلیل عقیل	وز طرفی مالک امام خلیل
کان که معدن در هر یک	زمین نامه زیور خورمه سبک
این همه در سایه آن آفتاب	رفته بخلوت که عزت خواب
روز قیامت که بود نفع فی الصلوات	اینهمه خیسزند در استار نور
خلق جهان مانده همه در خاک	از شرف اینها زده بر سر پاک
سر جو بر آرد جیب غبار	چشم کشاید بیدار یار
بخت کرم یار شود عنقریب	خاک شوم بر سر کوی عیب

در توجیه نمودن بجانب قبا که محل آمدن خیر البشر است
و ثواب زیارت آن با عمره برابر

ای خضر رأیدی مر حبا	خیز که شنبه شد در روز قبا
تا بقبا هست قریب و میل	علی نتوان کرد در شش بی دلیل
نخل نخل است همه پی به پی	سیر آورده چو در پیشه نی
هر کس از آن نخل جو سرور و روان	از ثمر آکنده به بر کیسوان
در ته آن نخل همه زرع گشت	روح فرا بچو ریاض بهشت
است زن عرصه مکان و کمر	خوا که نایقه خیر البشر



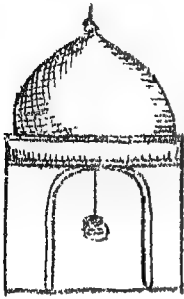


زیست است سماجر گل	است درو خاتم ختم ز منسل
چشمه زر قاست که چرخ کیود	آید بهیش رده او در سیود
در صفت عصر رفع قبا	کرده دلم پیر بن جان قبا
بر رسول است کز آب حیات	لب بلب استاده جو جوی فرات
هر که بشنید ز کند انجا نزل	عمر بر آورده بقول رسول

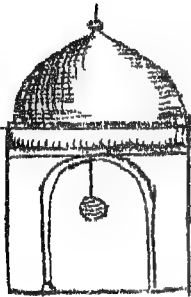
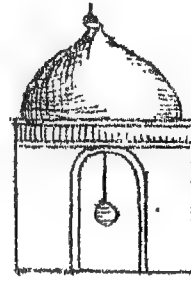
در توجه نمودن بجانب صاحب فتح و غار و آبار رسول الله صلی
 علیه و سلم که مفسر دلهامول است

پنجم شنبه که بود روز چهار	طوف سماجدکن بآباد غار
سجد فتح است و بنای رسول	جای دناست و محل قبول
فتح زرگی که انجا شده	در قدم حضرت مولا شده
ساز قدم از سر و باکن زمین	روی سجد و قبلتین
سجد و قبله که در آن زمین	بود در آن روز رسول امین
پهلوی سجد چه عثمان بود	چاه ز سر چشمه حیوان بود
بر سر آن چاه و صوی ساز	نزد سوی سجد زبراکه نماز
پس بسوی اربع سجد گذر	تا ثوی از قبض همه بسرو

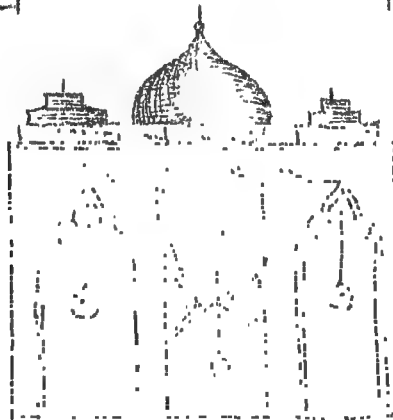
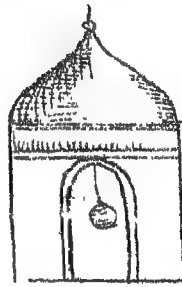
<p> قبله حاجات و محل دعا هست از اصحاب رسالت پناه روی نه انجبا بر زمین پنا کوه بلند بیت بغایت مهیا مرتبه خاص شود حاصلش زانکه تنش را دینش توان تا شود اندر جهان کام یاب </p>	<p> سجد اول بود از مصطفی باقی دیگر همه بر بی اشتباه داخل بر یک شود پیر نماز بر سر آن رو بساجد قریب هر که با خلاص شود و خلش پس سوی آبار نبی سور روان سیر ز چاه بیاشام آب </p>
<p> بر شهید امی اخلاصی گذر و اثر نهاده بدل خویشتر بهیمن راه هستی خود گشته اند رفته ز دنیا بعبادت همه هر چه بخون تربت نناکش تنم فایا بر تیار در خراین از اثر سرخی آن خون بود </p>	<p> سعی من باز که روز و گهر لاله از ایشان شده نوین کهن جمله بخون جگر غشته اند خورده می از جام شهادت همه نبوی و فامید ملاز خاکشان مبر کبا سزندان از زمین و امن آن کوه شفق کون بود </p>



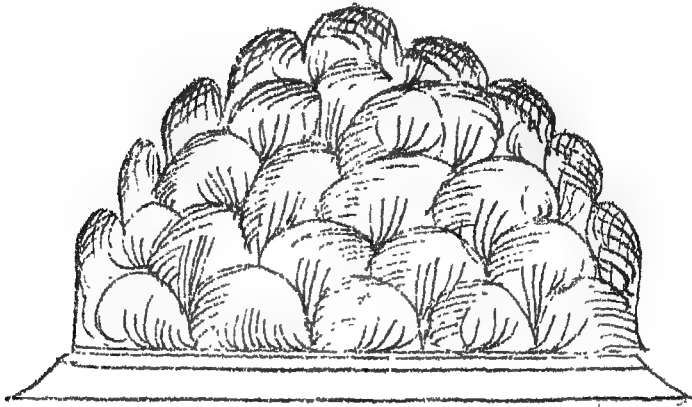
در لقمه سی



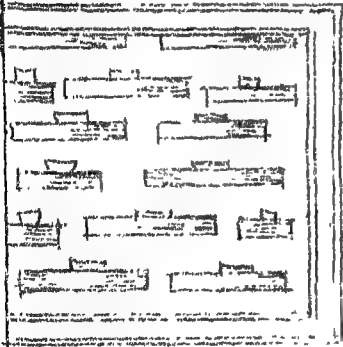
تور شتر



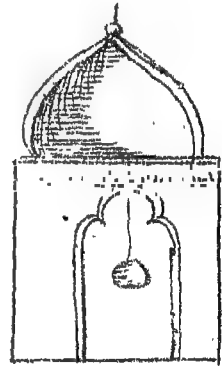
فالمه بنته اسد



قبر شهید ادا



چاه علی



اسیر حرم

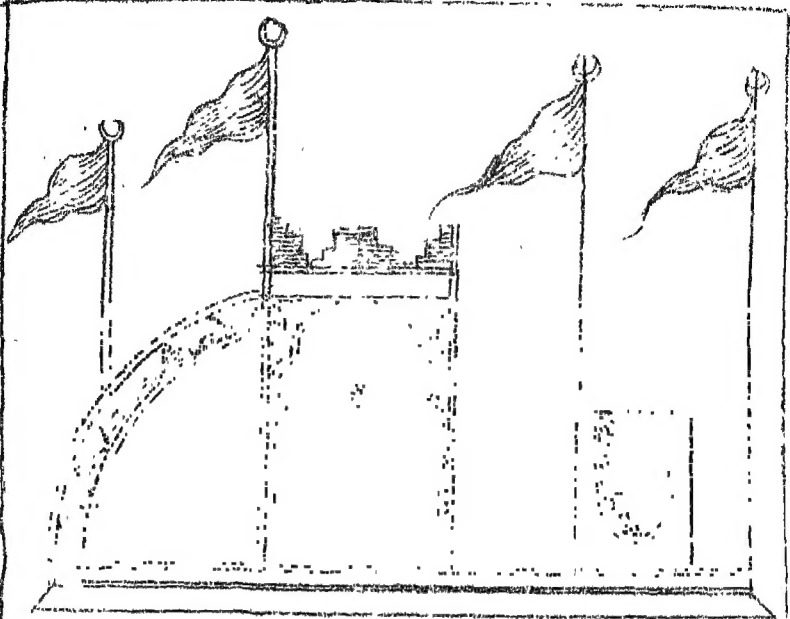
روز قیامت که برآرند سپر
 شمشیرینه بخون رو چو اوراق
 سزده که قربان شد در راه دوست
 کوه احد نیست که کوه نیست و
 هست بسی کوه ولیکن سپاه
 کوه چنان سطح زمینش چنبر
 من که بدر روم از پیره در
 بامیه سعی از بدر آرم کهر
 خاصه گهرهای صفار و کبار
 طوطی طعم کهر اکتیبه ز بود
 در لب این آئینه شد کنک لال
 مار کیم مانده درین سنگ لال
 دم زدن از مشهد پیغمبر
 من که شدم در پی آن گفت و گو
 پیمد گهی سوختم و ساختم

با جگر خشک و کفهای تر
 سرخ ز ستر با قدم چسب و گل
 سرخی رنگ احد از خون دوست
 کف پیمبر که محی احد
 سر بفلک بر زده چون و داه
 من سخن از کوه کنم یا ز من
 دل هشی از خو کنم و دیده پر
 رسته کشیدن کدم خون جگر
 کش نتوان بر دیک جابجا
 خانه صفت شیر و شکر ریز بود
 نیست درین عرصه سخن با مجال
 نعل قناده شده سم شاخ و شاخ
 نیست و امکان زبان آور
 تا دهم معنی باریک رو
 تا ز میان برده برانداختم

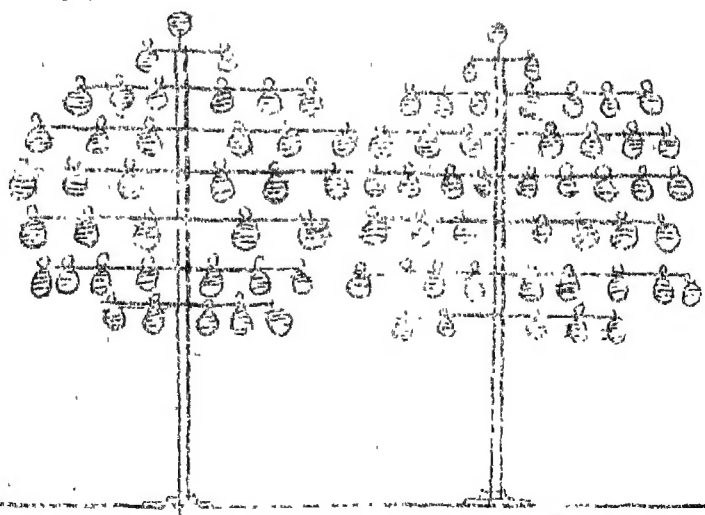
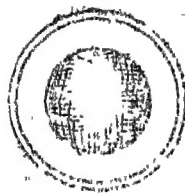
در تمام این کتاب که غزلیست مکرر از حواصطه و گشتی باز و گشتی

شاید معنی که مرا رونود	گویمیتان شاید معنی که بود
کعبه که باشد گل مشکین من	نارزه از و باغ دل و دین من
بلوه کرمی کرد و ز بانم کشود	پرده کشود از رخ و شوم بود
قصه گذارنده آن گل شدم	نغمه سراینده جو بلبل شدم
این همه سراسر که شد گفت و گو	دم نزد من تا نشدم رو برو
نارزنده سر ز چین نو کلی	نغمه سرائنی بکند بلبل
طوطی از آئینه کند قیل و قال	ورنه بود آئینه طوطیت لال
کل بودم کعبه که عنبر فرست	آئینه ام رو عنبر پیغمبر است
این دو سخن موی بمو گفتم	نیست غلط آنچه برو گفتم
اطلعت آئینه و لبوی کلم	ساخته که طوطی و که بلبل
کرم شد از سعی تو بازارج	ختم بنام تو شد اسرار ج
از کرم و مر حمت ذوالمن	شکر با تمام رسید این سخن

صلی علیه و آله خیر الانام
خاتمه نسخه رین شد تمام
فتح الحرمین



در این مکان که در آنجا

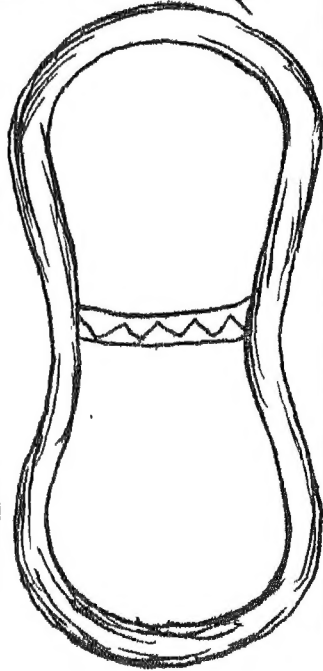
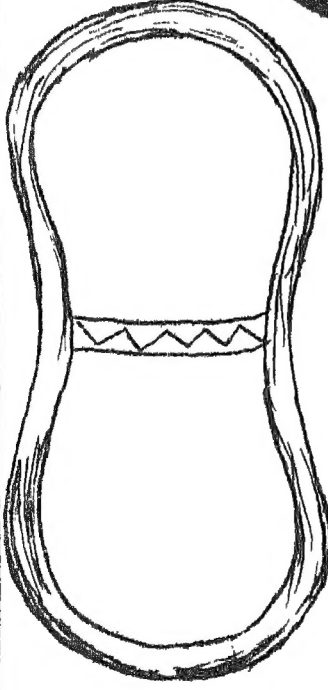


پل صراط



نخستین بار که از این تصویر
صحنه عروسی را دیدم

نخستین بار که از این تصویر
صحنه عروسی را دیدم



ج ۱۱۲ ^۹ DUE DATE ۸۹۱۲۵۱۲۵

۷۳۵۹

